

روزنامه
پار

نمایشنامه شرح علی میرزای حاکم بروجرد...

نوشته

میرزا رضا خان طباطبائی نائینی

بانتظام

شرح احوال و آمار او

یکم

محمد گلشن حسن امرتالابی

تایخ
۲



بها... د ریال



تیاتر

(مجموعه روزنامه)

به همراه شرح احوال و آثار میرزا رضاخان طباطبائی نائینی

به کوشش

محمد گلبن - فرامرز طالبی

نشر چشمه

تهران - ۱۳۶۶



خیابان کریمخان زند - نیش میرزای شیرازی
شماره ۱۶۷ . تلفن ۸۹۷۷۶۶

روزنامه تیاتر

صاحب امتیاز و نگارنده : میرزا رضا خان طباطبائی نائینی

به کوشش : محمد گلبن - فرامرز طالبی

حروفچینی : تابش

لیتوگرافی : حمید

چاپ : بهمن

تعداد : ۲۰۰۰ نسخه

چاپ اول، تابستان ۱۳۶۶، تهران

حق چاپ و انتشار مخصوص نشر چشمه است.

فهرست

صفحه	عنوان
۵	۱. شرح احوال میرزا رضاخان نائینی
۱۴	۲. آثار پراکنده میرزا رضاخان
۱۸	۳. میرزا رضاخان نائینی و روزنامه تیاتر او
۳۷	۴. میرزا رضاخان نائینی، اندیشمند انقلاب مشروطه
	۵. روزنامه تیاتر
۴۹	الف. مقدمه
	ب. تیاتر شیخعلی میرزای حاکم ملایر
۵۵	و تویسرگان و عروسی با دختر پادشاه پریان
۱۵۰	ج. مطالب پراکنده

شرح احوال میرزا رضا خان نائینی

میرزا (محمد) رضاخان نائینی فرزند میرزا حسن خان مستوفی در سال ۱۲۹۰ هجری قمری هنگامی که پدرش از حکومت بر وجرود به نائین بازمی گشت، در قریه حصار از توابع ولایات ثلث متولد شد. وی پس از سپری شدن دوران کودکی به فراگیری علوم ادبی و عربی پرداخت، به طوری که نوشته اند: خانواده میرزا اهل علم بوده اند و میرزا را پس از فراگیری مقدمات از نائین به اصفهان فرستاده اند تا زیر نظر برادر بزرگش میرزا مرتضی قلی خسان به تحصیل ادامه دهد. در مجله ارمغان شرحی درباره اقوام و چگونگی زندگی میرزا رضاخان آمده که در زیر به مطالعه آن می پردازیم:

«میرزا رضاخان نائینی فرزند مرحوم میرزا حسن خان مستوفی پسر حاجی میرزا حسین خان بن میرزا سید محمدخان بن میرزا معصوم خان است که در زمان سلاطین زند در حدود نائین و یزد استقلالی داشته و هنوز نامه های کریم خان زند که دوستانه به او نوشته در نزد حضرت ابوالفضائل و المکارم آقای حاجی میرزا مرتضی قلی خان^۱ برادر بزرگتر مرحوم میرزا رضاخان موجود است. مادر وی شاهزاده خانم و دختر خانم میرزای احتشام الدوله پسر

۱. «مرتضی قلی خان معروف به بتولی باشی که نایب التولیه آستان قدس رضوی بود و در تشکیلات داور مستشار قضایی دیوان کشور شد، و به همین سمت باقی بود تا در سال ۱۳۱۴ شمسی وفات یافت و جنازه اش را به ارض اقدس نقل کردند و در مقبره خانوادگی ایشان به خاک سپردند.» حجت بلاغی، تاریخ نائین، ص ۴۳.

عباس میرزای نایب السطنه است. در سنه ۱۲۹۰ هجری قمری آنگاه که پدرش از حکومت بر مجرد معاودت می کرده در قریه حصار از توابع ولایات ثلث متولد شد. علوم ادبی و عربی قدیم را پس از وفات پدر تحت کفالت برادر خود میرزا مرتضی قلی خان در اصفهان تحصیل و تکمیل کرده و آنگاه در تهران دوره مدرسه آمریکایی را پیموده است.^۲

در این نوشته که در شرح احوال میرزا رضاخان آمده و آقای حجت بلاغی نیز آنرا در تاریخ انساب نائین نقل کرده، به طور کلی مرقوم شده است و نشان دهنده آن نیست که میرزا رضا خان در چه سالی از نائین به اصفهان رفته و تا چه سالی مقیم اصفهان بوده است. برای آشنایی بیشتر از زندگانی این فاضل بزرگوار دنباله این مطلب را ادامه می دهیم.

بنا به اشاره‌یی که به سال تولد میرزا رضا خان (۱۲۹۰ ه. ق. ۰) کرده شد، دوران نشوونمای میرزا رضاخان همزمان با فعالیت‌های تند سید جمال اسدآبادی و میرزا آقاخان کرمانی است. میرزا رضا خان در مقاله انتقادی خود خطاب به وحید دستگردی اشاره‌یی به دل‌بستگی خود از دوران جوانی به مطالعه کتب می کند و هم از طرز کار و شیوه روزنامه نگاری او پیداست که میرزا باید خیلی زود در اصفهان به سلسله جوانانی درآمده باشد که در آن روزگار وارد مبارزات آزادیخواهانه و مترقیانه شده‌اند. روزی که میرزا رضا خان اولین شماره روزنامه تیاتر را انتشار داده بهره کافی از مطالعه داشته است و بعید به نظر نمی رسد که به طور آشکار یا پنهان با آثار میرزا ملکم خان و فتحعلی آخوند زاده نیز آشنا شده باشد، و جسته و گریخته آثار قلمی پیشروان فکری ایران را در دست مطالعه داشته است. و ظاهر امر چنان نشان می دهد که اطلاعات وسیع میرزا رضاخان از اوضاع او را به صفت مشروطه طلبان اصفهان و کار مهم جریده نگاری کشانده است. آقای صدرهاشمی که اطلاعات دامنه‌داری از روزنامه و روزنامه نگاران اصفهان در کتاب خود به دست داده، در معرفی روزنامه انجمن ایالتی و ولایتی اصفهان - که میرزا رضاخان کار جریده

روزنامه تیتر ۷/

نگاری را با آن روزنامه آغاز کرد - اشاره به همکاری میرزا رضاخان می‌کند، و با مطالعه برخی از اخبار روزنامه انجمن ایالتی و ولایتی تبریز معلوم می‌شود که دارالحکومه اصفهان خیلی مشکل تن به انتشار روزنامه انجمن در اصفهان می‌داده است و روزنامه‌های انجمن تبریز ورشت در چندین مورد از درخواست روشنفکران اصفهان در زمینه کسب اجازه روزنامه انجمن ایالتی اصفهان دفاع کرده و آنها را درخواست خود محقق دانسته‌اند. صدرهاشمی در مورد انتشار روزنامه انجمن اصفهان می‌نویسد:

«روزنامه انجمن اصفهان که در سال دوم به نام انجمن مقدس ملی اصفهان و انجمن مقدس ولایتی اصفهان و در سال سوم و چهارم منحصراً به نام انجمن اصفهان موسوم گردید، در شهر اصفهان به مدیریت آقا سراج الدین صدر جبل عاملی موسوی و دبیری نجم الواعظین در سال ۱۳۲۴ ه. ق. تأسیس و شماره اول آن در تاریخ ۲۱ ذی‌قعدة ۱۳۲۴ ه. ق. مطابق ۶ ژانویه ۱۹۰۶ میلادی در چهار صفحه با چاپ سنگی منتشر شده است. در شماره های اولیه مدیر کل آقا سراج الدین صدر جبل عاملی الموسوی، و دبیر اداره میرزا محمد علی علم و ناظم و تحویلدار آقا میرزا محمد سعید نائینی مدیر مطبوعه سعادت معرفی شده و مقاله افتتاحی آن بدین قسم شروع می‌گردد:

«از آن رو که این جریده به نام نامی و اسم گرامی انجمن شورای ملی اصفهان نامیده می‌شود، انشاء الله...»^۳

شماره دوم در روز یکشنبه ۲۸ ذی‌قعدة سال مذکور منتشر گردیده است. نیز همین نویسندگان در مورد اعضای انجمن اصفهان که به شرح روزنامه آن در بالا پرداخت نوشته است:

«انجمن ملی اصفهان: از آغاز مشروطیت ایران، مردم اصفهان نیز مانند سایر شهرهای ایران به نام پشتیبانی و طرفداری از اساس مشروطیت و اجرای کامل قوانین آن و انتخاب نمایندگان مجلس شورای ملی و آشنا ساختن مردم به مقررات رژیم جدید، انجمن به عضویت اشخاص منورالفکر و آزادیخواه

۳. صدرهاشمی، «تاریخ جراید و مجلات ایران»، ج ۱، صص ۲۸۹ - ۲۹۰.

که در رأس آنها مرحوم حاج آقا نورالله برادر مرحوم آقا نجفی بوده و افراد دیگری از قبیل شیخ الاسلام و میرزا رضاخان نائینی و محاسب الدوله و حاج مشیرالملک و دیگران تأسیس گردید. وظیفه مهم انجمن ملی پشتیبانی از اجرای قوانین مجلس شورای و رسیدگی به تظلمات و شکایات مردم و درخواست و برقراری نظم و امنیت به وسیله حاکم و نایب الحکومه بوده.^۴

پس با مطالعه مطالب بالا روشن شد که روزنامه انجمن اصفهان و نیز انجمن اصفهان در چه سالی و به چه منظوری تشکیل یافته است. نکته مهمی که در اینجا از نظر شناخت میرزا رضا روشن می شود، این است که میرزا رضا خان تا تاریخ ۱۳۲۴ ه. ق. در اصفهان بوده و سپس به تهران آمده و خود دست به انتشار روزنامه تیاتر زده است که در پایان این مقال به معرفی این روزنامه می پردازیم.

نخستین شماره روزنامه تیاتر را میرزا رضاخان در تاریخ سه شنبه، چهارم ربیع الاول ۱۳۲۶ هجری قمری مطابق با پنجم ماه مه ۱۹۰۸ میلادی به قطع رحلی در چهار صفحه در تهران منتشر کرد. با توجه به تاریخ انتشار نخستین شماره روزنامه انجمن اصفهان و همچنین تاریخ انتشار نخستین شماره روزنامه تیاتر، میرزا رضا خان می بایست نزدیک به دو سال با انجمن ایالتی اصفهان و روزنامه آن همکاری کرده باشد.

میرزا رضاخان علاوه بر انتشار روزنامه تیاتر معاون اول روزنامه «ندای وطن» نیز بوده که مجدداً اسلام کرمانی آن را منتشر می کرده است. میرزا رضاخان پس از آنکه در کار جریده نگاری با شکست روبه روشد و دفتر روزنامه و اموال او در بمباران مجلس به غارت رفت^۵، بعد از مدتی به مشاغل

۴. صدرهاشمی، «تاریخ جراید و مجلات ایران» ج ۱، صص ۲۸۹ - ۲۹۰.

۵. مجدداً اسلام کرمانی مطالبی درباره جریان به توب بستن مجلس دارد که ابتداء در روزنامه «سر نوشت» اصفهان به چاپ رسید، و سپس مجله «خواندنیها» مجموعه آن را در سال ۱۳۲۳ ه. ش در سال چهارم انتشار خود نقل کرده است. مجدداً اسلام در همین مطلب، نکات تازه‌یی از چگونگی زندگی میرزا رضاخان را در روز به توب بستن مجلس شرح می دهد. نگارنده در همین نوشته، به موضوع همکاری خود با میرزا رضاخان و معاونت وی در روزنامه «ندای وطن» اشاره می کند. برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به: خواندنیها، سال چهارم (۱۳۲۴ ه. ش.) ش ۳۲، صص ۱۹ و ۲۰.

دولتی روی آورد. مدتی معاونت وزارت معارف را دارا بود و مدتی درداد گستری به مشاغل مختلف اشتغال داشت. آخرین مقامش در داد گستری مدعی عمومی تهران بود. یکی از کارهای مهم میرزا رضا خان به محاکمه کشیدن احمد شاه بود که دست به احتکار و فروش گندم تهران زده بود. میرزا رضاخان پس از اینکه از داد گستری کناره گرفت، تمام وقت خود را به مطالعه گذرانید، و غالب اوقات از کتابخانه خود بیرون نمی آمد. از کارهایی که میرزا رضاخان پس از انتشار روزنامه تیاتر انجام داد، یکی «شرح حال متنبی» و آن دیگری مقاله انتقادی او است که این هردو نوشته در مجله ارمنان به چاپ رسید.

میرزا رضاخان علاوه بر مشاغل دولتی مدتی عهده دار معاونت انجمن ادبی ایران و زمانی ریاست آن انجمن را به عهده داشت.

آخرین نوشته‌یی که از میرزا رضا خان به چاپ رسیده، مقاله انتقادی اوست که در آغاز آن اشاره‌یی به وضع روحی و زندگی خود دارد. چند سطری از این نوشته که را خطاب به وحید دستگردی است، در زیر می آوریم:^۶

نظر بدانکه شغل اهم این فانی از عنفوان جوانی و سرگرمی اعم از بد و دوره
زندگانی بدعوض اغتنام مفسده الفراغ الشباب والجده، یعنی طاب مشتهیات
نفسانی و پیروی آمال و امانی شیطانی و تعقیب عشرت و کامرانی مطایعه کتب
و اوراق که التذاذ روحانی و آرایش نفس است به سرمایه‌های جاودانی
و پیرایش آن از ذات جهل و نادانی بوده که عمری است که بدان شیفته و
عاشق زارم.

اینک که عمر بد پنجاه و اند رسیده و: «نفسی می کشم اما به هزاران تشویش.»
پیر و از زندگی سیر گردیده دلیلی ندارد تغییری در مسلک و دیدن قدیم دهد
و عادت يك عمر را به کناری نهد...»

میرزا رضاخان با اینکه در این نوشته از رنج پیری و ضعف با صره می نالد،
باز بهترین عوالم زندگانی خود را در این می داند که بقیه الباقیه عمر را صرف

۶. میرزا رضاخان به برخی از مقالات مجله ارمنان انتقاداتی می نوشته است. او همین مطلب را در سن پنجاه و چند سالگی در انتقاد به یکی از مقالات مجله ارمنان نگاشته است.

مطالعه در کتب بکند و در این راه عمر را سپری سازد. و می نویسد:

«اگر ضعف باصره که چندی است مبتلایم ساخته و در وادی یأس و حرمانم انداخته، اجازه دهد و مانع نگردد شب و روز جز با کتابی چند که سرمایه عمر و زندگانی من است با چیزی و کسی الفت و پیوند ندارم که: «طشت زرینم و پیوند نگیرم به سریش»^۷.

میرزا رضاخان در سن ۶۰ سالگی در روز ۱۸ ماه رمضان المبارک سال ۱۳۵۰ ه. ق. برابر ۶ بهمن ماه ۱۳۱۰ ه. ش. در تهران در گذشت و کالبد او را از تهران به مشهد حمل کردند و در آرامگاه خانوادگی ایشان در جوار حضرت رضا (ع) به خاک سپردند.

میرزا رضا خان نائینی تمام عمر را صرف مطالعه و تدریس کرد، و به نیکنامی زیست. صاحب کتابخانه گرانقدری بود که پس از کتابخانه حاج حسین آقای ملک، کتابخانه او را دومین کتابخانه خصوصی تهران نوشته اند. صدرهاشمی درباره کتابخانه و مشاغل میرزا رضاخان نوشته است:

«به عقیده ما آقای میرزا رضاخان در علوم ادبیه و ذوق شعر و انتقاد نظم و نثر در طهران بلکه در تمام ایران کم نظیر بود. مرحوم نائینی عشق مفرطی به جمع آوری کتب خطی قدیم داشت و کتابخانه شخصی وی پس از کتابخانه حاج حسین آقا ملک دوم کتابخانه طهران به حساب می آمد.»^۸

میرزا رضا در نظر داشت کتابخانه خود را به صورت عمومی در تهران دایر کند، ولی اجل مهلتش نداد و پس از مرگ او تنها دختر میرزا رضا خان که تنها فرزند او هم بود با تشویق عمویش میرزا مرتضی قلی خان کتابخانه پدر را وقف آستانه حضرت رضا کرد که فهرست آن از طرف کتابخانه آستانه حضرت رضا به چاپ رسیده است.

۷. ارمغان، سال ۶، شماره های ۵ - ۶، صص ۳۲۶ - ۳۲۷.

۸. صدرهاشمی، «تاریخ جراید و مجلات ایران»، جلد ۲، ص ۱۵۰.

در اینجا یادآوری این نکته ضروری است که میرزا رضا خان در دوره دوم مجلس شورای ملی از طرف مردم یزد و نائین به نمایندگی انتخاب شد. اما متأسفانه هیچ گونه نطق و خطاب‌هایی از ایشان در دوره نمایندگی به دست نیامد. میرزا رضا خان مدتی معاونت و چندی ریاست انجمن ادبی ایران را داشت. این انجمن هنوز هم تشکیل می‌شود، و ریاست آن به عهده استاد بزرگوارمان میرزا محمد علی خان ناصح است. مجله ارمغان در این باره نوشته است:

«مدتی است به سبب تعطیل موقتی انجمن، آثار انجمن در مجله طبع نشده، ولی اینک که انجمن دوباره به ریاست حضرت مستطاب ادیب فاضل آقای میرزا رضا خان نائینی تشکیل و هر ماه یک مرتبه در خانه مشارالیه منعقد می‌گردد، مجله ارمغان هم از آثار ادبی انجمن خالی نخواهد بود.»^۹

چند تن از شعرای اعضای انجمن مرثیه‌هایی در مرگ او ساختند، از آن جمله همشهری و ارسته‌اش میرزای عبرت مصاحبی نائینی قصیده‌یی در رثای او ساخت که ابیاتی چند از آن قصیده را در زیر مطالعه می‌فرماید:

دردا. وحسرتا که از این ملک پاکشید	سرمایه سعادت ملک افتخار ما
دردا وحسرتا که برفت از جهان فضل	آن اهل فضل را به جهان میر و مقتدا
آن پیشوای راست روان درست کار	واحسرتا که خورد ز دست اجل قفا
هرگز جدا نبود ز کردار او صواب	چونانکه دور بسود ز گفتار او خطا
دردی است در دمر گگ عزیزان و دوستان	کز بهر آن نیافته کس در جهان دوا
اینجا به جز صبوری و تسلیم چاره نیست	توفیق صبر خواست همی باید از خدا
کارش رضای خلق و خدا بود لاجرم	خشنود از اوست ایزد و خلقند از و رضا

«عبرت» ز عقل سال وفاتش سؤال کرد

آهی کشید و گفت صد افسوس از رضا (۱۳۱۰)

شرحی را روزنامه الجنباب اصفهان در شماره ششم، صفحه ششم، درباره

میرزا مرتضی قلی خان نائینی برادر میرزا رضاخان طباطبائی نائینی نقل کرده که نسب نامه این خاندان است. برای اینکه شرح احوال کاملی از میرزا رضا خان طباطبائی در دست داشته باشیم، این نسب نامه را نقل می کنیم:

درمحضریالت جلیله ومنزل جناب آقای منشی باشی

«روزجمعه سیم برحسب دستور نظامنامه از قرعه و اکثریت آراء، انتخاب ملاکین به نام گرامی آقای میرزا مرتضی قلی خان نائینی برآمد که مراتب اخلاق ایشان مشهور است، وفضائل ادبیه ایشان را خود گواه می باشند، سلسله ازیشان چون به موجبی که میرسید علی خان شارح صحیفه و محشی کبیرصمدیه وصاحب انوارالبدایع درذیل کلمه قوله (فهذا میراث ابن عمکم ایحیی من ایبه فلقد خصکمما بهدون اخوته) از صحیفه بیان می فرماید تیمناً درج می شود، تا قدری از شکر اعانه ایشان به روزنامه الجناب شده باشد.

اولئك آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعنا یا جریرالمجامع

سید علی خان رضوان الله علیه پنج حدیث نقل می فرماید به طور مسلسل که اصطلاحی است میان اهل خیر در آخر می گوید (هذه الاخبار الخمسه من مسلسل الحدیث بالآباء بسبعة وعشرين آباء فلما اتفق ذلك فی اخبار الخاصه) خیلی جلالت شانی و نسبی چون این خانواده داشتند، فهو میرزا مرتضی قلی خان (یا میرزا رضا خان) ابن میرزا محمد حسن خان ابن حاجی میرزا حسین خان ابن میرزا سید محمد خان ابن میرزا معصوم خان ابن صفی الدین ابن غیاث الدین محمد ابن معصوم ابن نورالهدی ابن شرف الدین علی ابن غیاث الدین مسعود ابن تقی الدین محمد ابن بهاء الدین حیدر ابن غیاث الدین محمد ابن مرتضی ابن علی حیدر ابن علی ابن بهاء الدین حیدر ابن کمال الدین حسن ابن شهاب الدین علی ابن عباد

روزنامه تياتر / ۱۳

ابن ابى المجد ابن حمزه ابن اسحق طاهر ابن على ابن محمد ابن احمد ابن
ابراهيم ابن اسماعيل ابن ابراهيم ابن حسن ابن امام المجتبى سبط المصطفى
وابن المرتضى ابى محمد الحسن صلوة الله وسلامه عليه وعلى بيته و ابيه و امه و على
اخيه و اولاد اخيه المعصومين»^{۱۰}

۱۰. روزنامه الجنتاب ، سال اول ، نمره ششم، ص ۶، چاپ سنگى اصفهان، بى تاريخ؛
(ظاهراً اول ذى حجة الحرام سال ۱۳۲۴ هـ. ق.)

آثار پراکنده میرزا رضا خان نائینی

۱. شرح حال متنبی : که در سالهای چهارم و پنجم مجله ارمغان به چاپ رسیده و آن شرح حال را میرزا رضاخان به صورت خطابه در انجمن ادبی ایران ایراد کرده است.
وحید دستگردی شاعر و نظامی شناس معروف در معرفی این خطابه در مجله ارمغان چنین نوشته است:

«فاضل نبیل و دانشمند جلیل آقای میرزا رضا خان نائینی، نایب رئیس انجمن ادبی ایران خطابه مفصل ذیل را چندی قبل در شرح حال متنبی در انجمن ادبی ایران انشاد فرمود و چون سزاوار چنان بود که تمام ادبا و فضیلابی دور و نزدیک مانند اعضای انجمن از این خطابه شگرف استفاضه و استفاده کنند ما حسب الوظیفه به جای بهترین تحفه برای دوستان در دوسه شماره ارمغان برای فضلا و ادبا ارمغان می فرستیم.»^۱

این خطابه در چند شماره سالهای چهارم و پنجم مجله ارمغان به چاپ رسیده و دستگردی در پایان قسمت اول این خطابه (شرح احوال متنبی) بنابه اشاره خود نائینی که در پایان خطابه اش آورده « تمام شد قسمت اول از شرح حال متنبی »^۲ نوشته است:

۱. ارمغان سال ۴، شماره ۸، ص ۳۴۶.

۲. ارمغان، سال ۵، شماره ۲، ص ۹۸.

«آری قسمت اول تمام شد. و امید است قسمت دوم هم عنقریب برسد و برای ادبای دور و نزدیک ارمغان گردد.»

تقریظ های بسیار در این موضوع از قارئین عظام و ادبای فخام رسیده است. ولی ما به درج يك تقریظ که از طرف فاضل دانشمند آقای شیخ غلام رضا خان نامدار رئیس محکمه جزای عدلیه که مراتب بلند فضل و علم ایشان بر احدی پوشیده نیست، ذیلاً قناعت می کنیم.^۳

دستگردی به دنبال نوشته بالا تقریظ غلام رضا خان نامدار را نقل کرده که به قرار زیر است:

«آقای وحید! با اینکه طبعاً و عادتاً به تظاهر و ریاکاری رغبتی ندارم، با این وصف راجع به زحمات فاضل عزیز مجهول القدر در تتبع و ترجمه احوال متنبی از تشکر و قدردانی خودداری نکردم. بلکه به ریاکاری در این عرض تشکر نیز علاقه مندم. برای اینکه عادت در این عصر طلائی!! این شده که در پیدا کردن نقص و عیب و اجهار سوء بی ریا (فوق العاده) فداکاری می شود.

شاید کمتر مصلحت این نفس آلوده به ریا این باشد که این قبیل علماء در عصر حاضر ببینند که جواهر گرانبهای بیاناتشان از پشت جعبه آینه در مقابل بساط خرده^۴ فروشی سایرین بی مشتری نیست. وهم بالمال این سلسله معلومات (به تبع ناقص فدوی، ایرانی ها کماً و کیفاً بیشتر دارای آن بودند) از بین نرود، خلاصه: در استفاده از مقالات مزبوره تشکر از نویسنده محترم دارم. و حضرت عالی در درج این مختصر واسطه تقدیر و تشکر بنده باشید. غلامرضای

نامدار. ۵

جای تأسف است که از قسمت های دیگر این شرح احوال اطلاعی به دست نیامد و معلوم نشد که نائینی آنرا به مجله ارمغان فرستاده یا نه؟ اما چنین پیدا است که نائینی در ارسال دنباله شرح احوال متنبی کوتاهی کرده و الا امکان بسیار کم است

۳. ارمغان، سال ۵، شماره ۲، ص ۹۸.

۴. متن: خورده

۵. ارمغان، سال ۵، شماره ۲، ص ۹۸.

که دستگردی دنباله‌چنین مطلبی به‌دستش برسد و از چاپ و نشر آن خود داری کند.

۲. نوشته دیگری که از میرزا رضا خسان نائینی در دست است و آن نیز در مجله ارمغان به چاپ رسیده، مقاله‌ی است زیر عنوان «انتقاد ادبی».

این مقاله که به عنوان «انتقاد ادبی» در مجله ارمغان (سال ۶، شماره‌های ۵-۶، صص ۳۲۶ - ۳۴۰) به چاپ رسیده، نقد مقاله‌ی است از وحید دستگردی مدیر مجله ارمغان که زیر عنوان دوماه «خرداد و مرداد» در همان مجله (در شماره‌های ۳-۴، سال ۶، صص ۱۲۹ - ۱۳۷) به چاپ رسیده. دستگردی در این مقاله از کتاب نفایس الفنون استفاده کرده و مطالبی را از این کتاب درباره چندتن از علمای لغوی و غیره یاد کرده که بنا به نظر نائینی موقعیت زمانی و انتساب برخی از علوم به این رجال در کتاب نفایس الفنون دقیق ثبت نشده و نائینی رد کرده است. این انتقاد شانزده صفحه‌ی که در این مجموعه آمده یکی از کارهای با ارزش نائینی است و چنان دقیق و با حوصله نوشته شده که خواننده‌ی که با آثار علامه میرزا محمدخان قزوینی آشنا باشد، بدون شك اگر اسم میرزا رضا خان نائینی به دنبال این مقاله نمی‌بود، این نوشته را یکی از نوشته‌های علامه میرزا محمد خان قزوینی می‌دانست. خود دستگردی در انتهای مقاله نائینی نوشته است:

«آنچه استاد فاضل ابوالفضائل آقای میرزا رضا خان نائینی مرقوم داشته‌اند تحقیق حق و حق تحقیق است.

قسمت اینکه در عهد عمر بن عبدالعزیز خلیل ابن احمد و سیبویه و اخفش علم نحو را به حد کمال رسانیدند، ما از کتاب نفایس الفنون نقل کرده و به اطمینان آن کتاب در مقام تحقیق بر نیامدیم، اینک فوق العاده سپاس گذاریم که مهین استاد فاضل ما، در مقام تحقیق بر آمده و پرده از روی حقیقت برداشتند. صاحب نفایس الفنون هم البته بی تحقیق این مسئله را نگاشته و گرنه به حکم تاریخ خلاف آن را می‌نگاشت.»^۶

۳. مجموعه روزنامه تیاتر در ۱۲ شماره.

۴- خود نائینی در شماره ۹ روزنامه‌اش نوشته‌ی دارد زیر عنوان «اخطار و اعتذار»، خطاب به مشتریان خود که از او خواسته بودند در ترکیب مطالب روزنامه تیاتر تغییر به وجود آورد، و علاوه بر مطالب انتقادی دست به نگارش مطالب تاریخی و سیاسی هم بزنند. میرزا رضا خان در این مطلب ضمن عذرخواهی نوشته است:

«دانشمندان وطن پرست وهم قلمان ایران دوست داد سخن می‌دهند، و سری ناگفته نمی‌نهند... اصرار دارند که صفحه یکی از جراید را وقف ادبیات کنیم... پس از اینکه روزنامه «یومیة» ما دایر گردید، این جریده تماماً به همان مسلك قدیم باقی خواهد بود، فقط پاره‌ی حکایات تاریخی را (رمان ایستوریک) که از زبان فرانسه و عربی، خود ما ترجمه کرده‌ایم ... خواهیم نگاشت.»^۷

اما روشن نیست که آیا میرزا رضا خان موفق به انتشار روزنامه دیگری شده یا نه؛ هم معلوم نیست که از ترجمه‌هایی که یاد کرده چیزی را منتشر کرده است یا نه؟

مهیرزا رضاخان طباطبائی نائینی و روزنامه تیاتر او

هرچند گاه ستاره تیاتر در کشور ما می درخشد و غروب می کند. در پنجاه - شصت سال گذشته هنر نمایش در ایران گاهی به بلندترین مقام وزمانی به پست‌ترین جای رسیده است.

در این رشته هنری در ایام یاد شده بهترین و بدترین نمایشنامه‌ها و هنرپیشه‌ها را داشته‌ایم. سیر تطور هنر نمایش در تاریخ کشور ما پیش از دوره صفویه سرگذشت چندان روشنی ندارد و آنچه از دوره صفویه در زمینه‌های نمایشی مورد توجه بسیار قرار گرفته نمایشهای مذهبی است که به عنوان تعزیه خوانی یا به دیگر عنوان تعزیه گردانی رواج کلی داشته است. این هنر از دوره صفویه تا اوایل دوره قاجاریه به کمال خود رسیده است و کم‌کم در اواسط قدرت رضاخان‌ی روبه کاهش گذاشته و صحنه‌های تئاتر جای تکیه‌ها را که محل تعزیه خوانی بوده، گرفته است.

درباره شناخت هنر نمایش در ایران به‌طور کلی چند کتاب تحقیقی در سالهای گذشته تألیف شده و انتشار یافته است که بدین قرارند:

۱. «هنر تئاتر»، نوشته عبدالحسین نوشین، شهریورماه ۱۳۳۱ شمسی، تهران.
۲. «بنیاد نمایش در ایران»، نوشته، دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی، اسفند ۱۳۳۳ شمسی، تهران.

۳. «نمایش در ایران»، نوشته بهرام بیضائی مهرماه ۱۳۴۴ شمسی، تهران.

۴. «نگاهی به سی و پنج سال تئاتر مبارز در روز جهانی تئاتر»، از انتشارات

جامعه هنری آناهیتا، سال ۱۳۵۸.

۵. کوشش‌های نافرجام (سیری در صدسال تئاتر ایران)، نوشته هیوا گوران، انتشارات آگاه، ۱۳۶۰، تهران.

کتابهای یاد شده هر یک به جای خود تلاش ارزنده‌یی است درباره شناخت این رشته از هنردر ایران.

کتاب اول جنبه آموزشی دارد و درسنامه‌یی است برای کسانی که بخواهند در رشته تئاتر تحصیل کنند.

کتاب دوم، از آغاز تا صفحه ۸۸ تحقیقی است در باره پیدایش نمایشنامه در ایران و معرفی نویسندگان، مترجمان، هنرمندان و بنیان تیاتر در ایران. از صفحه ۸۹ تا صفحه ۱۲۳ فهرستی است از مجموعه نمایشنامه‌هایی که ایرانیان نوشته‌اند و یا از آثار نمایشنامه نویسان بیگانه ترجمه کرده‌اند. از صفحه ۱۲۴ تا پایان کتاب را هفت نمایشنامه دربر گرفته که عبارتند از:

اول) تئاتر حکومت زمانخان، نوشته میرزا ملکم خان (ناظم الدوله).

دوم) بقال بازی در حضور (بی نام نویسنده).

سوم) عروسی جناب میرزا، نوشته حاجی محمد طاهر میرزا.

چهارم) حاجی ریائی خان یا تارتوف شرقی، نوشته احمد محمودی (کمال الوزاره).

پنجم) حکام قدیم - حکام جدید، نوشته مرتضی قلی فکری (مؤید الممالک).

ششم) شیدوش و ناهید، نوشته ابوالحسن فروغی.

هفتم) عروسی آقا حسین آقا، نوشته علی نصر.

کتاب سوم در حد خود تحقیق ارزنده‌یی است در زمینه شناخت نمایشهای ملی و مذهبی در ادوار مختلف بخصوص در زمینه شناخت تعزیه خوانی در ایران. این کتاب علاوه بر تحقیقات ارزنده در بردارنده تصاویر جالبی است از تعزیه خوانی‌ها و بازیگرانی که در این رشته معروف بوده‌اند.

کتاب چهارم نشریه جامعه هنری آناهیتا است که در زمینه شناخت تئاتر

ایران و فعالیت هنری این جامعه هنری انتشار یافته است. در کتاب پنجم نویسنده سعی کرده تاریخچه‌ی از فعالیت‌های هنری تئاتر ایران را در صد سال گذشته به وضوح روشن سازد.

علاوه بر کتاب‌های یاد شده چند مجله ادواری و مقالات بسیاری در این باره در دست است که همه آنها نشان دهنده علاقه مفراطی است که در جامعه ما به این هنر نشان داده‌اند. بررسی و معرفی همه آن منابع و مآخذ از حوصله این نوشته خارج است. اما آنچه در این نوشته منظور نظر ما است معرفی روزنامه‌ی است که در کشاکش انقلاب مشروطه زیر عنوان تیاتر در هفتاد و هشت سال پیش در تهران انتشار یافته است.

اولین شماره روزنامه تیاتر روز سه‌شنبه چهارم ربیع الاول سال ۱۳۲۶ هجری قمری مطابق با ۵ ماه مه ۱۹۰۸ میلادی به اندازه رحلی در چهار صفحه در تهران انتشار یافته که مشخصات سرلوحه اولین شماره‌اش در همین مجموعه دیده می‌شود.

پیش از شروع اولین سرمقاله دوسطر مطلب آمده که در تمام شماره‌های دیگر زیر عنوان نام روزنامه می‌خوانیم که:

«این روزنامه بی‌غرضانه آئینه اعمال نیک و بد سابقین و لاحقین است. مقالات عام‌المنفعه که مخالف با دین مقدس اسلام نباشد با امضاء و تعرفه کافی پذیرفته و درج می‌شود.»

نخستین سرمقاله این روزنامه چنین آغاز می‌شود:

«عقیده عقلای عالم و حکمای بنی آدم در این مسئله مسلم است که تبدیل اوضاع بر بریت و تکمیل لوازم تمدن و تربیت در هیچ مملکت ممکن نخواهد شد، مگر به ایجاد سه چیز که اصول (سیویلیزاسیون) و ترقی تمدن می‌باشد و اگر یکی از آنها قصور داشته باشد، تمدن ناقص است. اول: مدرسه که افراد ملت را از جهیم‌جهالت و عذاب الیم مذلت به بهشت

نعیم سعادت و کوثر و تسنیم معرفت می‌رسانند، افراد ملت را به حقوق انسانیت عالم می‌نماید.

دوم: روزنامه که همه روزه معایب و مفاسد مملکت را به‌عموم ملت اخطار و طرق ترقی و اصلاح را اخبار می‌نماید. ملت را به حقوق خود بصیر و آگاه می‌سازد و باعث ایقاز و انتباه می‌گردد. در حقیقت امکان ندارد مملکتی در طریق ترقی رهسپار شود و در عداد دول متمدنه به‌شمار آید، جز وقتی که آزادی تامه به‌اقدام و افکار داده شود که معایب را بجزیند و مثالب را بگویند، نیکان را به‌عمل نیک بستایند و سوء رفتار ظالمین و جائزین را به‌همه بنمایند. آن‌را تشویق و ترغیب کنند و این‌را تخویف و تهریب. ولی يك نکته مهم در اینجا است که باید روزنامه‌نگار به اغراض و امراض شخصی مشوب و آلوده نباشد و آنچه می‌نویسد مطابق واقع یا لاقط عقیده اش باشد.

سیم: تیاتر که تجسم اعمال نیک و بد و ارائه و عرضه داشتن آن است به‌مناظر و مشاهد بینندگان... اینکه نام این جریده را تیاتر گذاشته‌ایم، مراد ما شرح و بیان رفتار قدما و سلاطین و امرا و وضع گفتار و کردار پاره‌یی از اولیای امور و قان‌دین! ازمه جمهور است... امیدواریم این تیاتر مانیز بدسایر جراید کمک کند که اخلاق ملت به تدریج اصلاح شود.^۱

به‌طوری که دیده می‌شود این روزنامه از ربیع الاول سال ۱۳۲۶ تا جمادی الاولی ۱۳۲۶ هجری قمری در مجموع، دوازده شماره انتشار یافته، هر شماره دارای چهار صفحه بوده و در مطبعه فاروس و مجلس به‌چاپ رسیده است. به‌طوری که پیش از این اشاره شد، این نشریه، نخستین روزنامه‌یی است که زیر عنوان تیاتر در ایران انتشار یافته و از این نظر درخور توجه و رسیدگی است که مدیر آن آگاه به معایب اوضاع کشور خویش است و سعی می‌کند بازبان ساده و به‌صورت محاوره معایب جامعه خود را برملا سازد. اولین مقاله این روزنامه نمایانگر عقیده نویسنده است و در خلال نوشته‌های خود اشاره به این نکته دارد که چرا روزنامه خود را به‌صورت محاوره و تیاتر عرضه می‌دارد. نمونه‌یی از نوشته او را در زیر مطالعه خواهید کرد:

۱. تیاتر، شماره اول، ص ۱.

پس معلوم شد مسلک این روزنامه تهذیب اخلاق است و کسانی که به تألیفات اروپا نگاهی می‌نمایند و از وضع و ترتیب تصنیفات آگاهی دارند می‌دانند که غرض مصنفین نامی از قبیل ولتر و راسین که تئاتر نوشته‌اند و مقصود مؤلفین نامی مانند الکساندر دوما و امثال او که رمان نگاشته‌اند، برای این است که ترتیب زندگانی اسلاف را برای اخلاف یادآوری نمایند و مطالب و معایب را به‌مشهد و منظر آنها بگذارند و اگر درست دقت شود تمام کتبی که به‌طریق افسانه نوشته‌اند برای این است که مردم را از وضع زمان با اطلاع نمایند و رذائل و قبیح اعمال را ظاهر دارند، تا اینکه قبیح اعمال را متروک سازند و محاسن افعال را پیروی نمایند، به تدریج اخلاق آنها مهذب و امور مرتب شوند.

باری مطالب این جریده هر چه باشد به‌طریق سؤال و جواب و وضع تیاتر ذکر خواهد شد و مطالب سیاسی را درج‌راید دیگر که در اداره و شرکت نگارنده است خواهد نگاشت.^۱

نائینی از اولین شماره، مطلب انتقادی خود را از اوضاع و رجال درباری زیر عنوان «تیاترشیح علی میرزای حاکم ملایر و تویسرگان و عروسی با دختر پادشاه پریان» مشتمل بر چند پرده آغاز می‌کند. این نوشته به‌صورت محاوره و نمایشنامه نوشته شده و بانثری ساده و عوام فهم تنظیم شده است. چند فراز از این نوشته را که از زبان فراشبازی و دیگران نوشته است، در زیر مطالعه می‌کنیم:

شاهزاده : با این پدر سوخته چه کردی؟ حکم و فرمان ما را مجری داشتی یا نه؟

فراشبازی : همان قسم که امر مبارک بود خانه آنها را غارت کردیم، برادر کربلائی پنجشنبه گیر نیامد از قراری که گفتند به‌برو و جرد فرار کرده، اما پدر و برادرهای حسین علی را گرفتیم چو بکاری قشنگی کردیم، اموال آنها را تماماً آنچه ظاهر شد گرفتیم، تسلیم صندوقخانه سرکاری شد.

شاهزاده : مباد اخلاف عرض کنی... بیا پیش... نه، پیشتر، دستت را بیار

به سرما بگذار، بگو به سرت تمام مال آنها را گرفتم و تسلیم خزانه شد. فراشبازی: به این سرمقدس قسم، تمام مال آنها را حتی مال خویش و قوم و همسایه‌ها آنچه ظاهر شد و بعد ازداغ و درفش زن و بچه آنها اقرار کردند و بروز دادند گرفتیم...

محتوای این روزنامه به طوری که چند سطر آن را در بالا مطالعه فرمودید، بیشتر جنبه انتقاد دارد و نشان دهنده اوضاع اداری و حکومتی ایران است. متأسفانه این روزنامه بیش از دوازده شماره انتشار نیافته و مصادف شده با به توب بستن مجلس و تعطیل گردیده است.

بعجاست که در اینجا اشاره‌ی هر چند به اختصار به ارزش کار میرزا رضاخان بیندازیم. بعضی اوقات برخی از افراد دست به کارهایی می‌زنند که انتظار چنین کارهایی از آنها نمی‌رود، یکی از آن افراد میرزا رضا خان نائینی است که اگر امروز دوره روزنامه تیاتر او در دست نبود، کسی گمان نمی‌کرد که چهره‌ی چون میرزا رضاخان که عمری را در مطالعه ادبیات عرب و تدریس این زبان گذرانیده، روزنامه نگاری آگاه، و جامعه شناسی مطلع باشد. زیرا بسیاری از ادبا و فضیلا معروف، میرزا رضاخان را یکی از فحول دانشمندان در ادبیات عرب می‌دانند؛ و علاوه بر آن، او را یکی از صاحب منصبان مقام قضائی و معارفی، به شمار می‌آورند، اما خوشبختانه میرزا رضا خان علاوه بر مقامهای یاد شده، یکی از چهره‌های آگاه و فعالی است که در انقلاب مشروطه در اصفهان و تهران خدمات ارزنده‌ی در کار جریده نگاری داشته است.

میرزا رضاخان مقدمات کار روزنامه نگاری را با روزنامه انجمن اصفهان آغاز کرد و بعد از آنکه به تهران آمد، خود دست به انتشار روزنامه تیاتر زد. میرزا رضاخان یکی از چهره‌های برومندی است که مانند میرزا علی اکبر خان دهخدا، سلطان العلماء خراسانی، مساوات شیرازی و شیخ یحیی کاشانی و مؤید الاسلام

کاشانی که هر يك به طریقی با زبان جد و هزل روشنگر افکار عامه بودند، با انتشار روزنامه تیاتر همین نقش را به خوبی ایفا کرده است. روزنامه او از جمله معدود روزنامه‌هایی است که می‌توان نسبت به اثر آن در جامعه آن روز ایران به سخن پرداخت، چرا که در دوران مشروطه که دوران رشد روزنامه نگاری است، همه آن روزنامه‌ها دارای اثراتی نبوده‌اند که صوراسرافیل، مساوات، روح القدس و تیاتر بوده‌اند. و به قول روان شاد کسروی روزنامه‌های بسیاری هم داریم که «تا يك لفظ تازه‌یی انتشار می‌یابد، يك مقاله پرفلظ و بی‌معنی در همان زمینه ارائه می‌دهند». اما روزنامه‌های نام‌برده با برخی از روزنامه‌های خوب دیگر مانند حشرات الارض آذربایجان (فارسی و ترکی)، که نمی‌توان آنها را در این رده به‌شمار آورد، تفاوت داشته‌اند که روان شاد کسروی به آنها اشاره کرده است.

روزنامه‌هایی که به آنها اشاره کردیم، غالب نویسندگان و مدیران آنها به چند زبان آشنایی داشته‌اند و این موهبت نشانگر آگاهی و دید بهتر آنها در کار روزنامه نگاری است. برای نمونه باید به روزنامه‌هایی که در تبریز انتشار می‌یافت، اشاره کنیم که غالب نویسندگان آن روزنامه‌ها علاوه بر زبان آذری که زبان مادری آنان بود، به زبانهای فارسی و عربی و حتی برخی از آنها به فرانسه و انگلیسی نیز آشنایی داشتند، و همین زبان دانی موجب آن بود که آنان با اوضاع کشورهای همجوار ایران نا آشنا نباشند. بدین سبب می‌دانستند که جو روزنامه نگاری خود را بر چه پایه و مایه‌یی قرار دهند. یکی از صاحب‌نظران آذربایجانی که در زمینه روزنامه‌های محلی ایران بخصوص آذربایجان مطالعه دامنه داری دارد، اظهار می‌دارد که بسیاری از روزنامه‌نگاران دوره مشروطه مدیون خدمات روزنامه‌نگاران ترك زبان در کشورهای همجوارند. مانند روزنامه‌های، ملا نصرالدین، بابا امیر و ... در تأیید نظر پیش جا دارد که از روزنامه ارزشمند انجمن تبریز یاد کنیم که غالب نویسندگانی که آن روزنامه را می‌گردانیده‌اند، زبان مادری آنها آذری بوده است و هر يك به چند زبان دیگر نیز آشنایی داشته‌اند، مانند سید حسن تقی-زاده، میرزا محمد علی خان تربیت و ...، در زمینه دیگر باید از میرزا علی اکبر خان

دهخدا منتقد اجتماعی آن روز گاریاد کنیم که او نیز از روزنامه نگاران است که با زبان ترکی، عربی، و فرانسه نیز آشنایی داشته و می توانسته است از مطالب روزنامه های پیشرو در کشورهای همجوار بخوبی استفاده کند. نمونه آثار ترکی اورامی توان در روزنامه صور اسرافیل ملاحظه کرد که همزمان با روزنامه ملانصرالدین چاپ قفقاز انتشار می یافته است. گرچه می توان نفوذ فکری این دوروزنامه را در یکدیگر بخوبی مشاهده کرد.

اما اگر مردی چون میرزا رضاخان نائینی که بیشتر اوقات خود را صرف مطالعه در ادبیات عرب می کند، دست به انتشار روزنامه ای می زند که افشاگر مفاسد اجتماعی روزگار اوست، باید کار او را ارج بسیار نهاد، و نسبت به شناخت او و روزنامه اش گام استوارتری برداشت.

نکته ای که باید به آن اشاره کرد، این است که ظاهراً میرزا رضاخان دریافته است که در آن روزگار روزنامه های بسیاری در دست انتشار است، اما روزنامه ای وجود نداشت که بتواند نقش مؤثری از نظر نمایی و رابطه آن میان مردم برقرار سازد، از این رو درمی یابد که بجاست که روزنامه ای در این زمینه انتشار یابد تا از این رهگذر هم بتوان به توده ناآگاه کمک فکری بیشتری داد. بدین منظور دست به انتشار روزنامه تیاتر می زند و راه تازه ای در زمینه روزنامه نگاری عهد مشروطه بازمی کند. نخستین روزنامه نگاری را که می توان از نظر شناخت مفاسد اجتماع آن روز ایران در شمار یا دنباله روی میرزا علی اکبرخان دهخدا به شمار آورد، همین میرزا رضاخان نائینی است. میرزا علی اکبرخان دهخدا معایب و مفاسد اجتماع خود را از زبان د خوبیان می کند و با زبان ساده بیانگر معایب اجتماع خود می شود، میرزا رضاخان هم در نمایشنامه «تیاترشیح علی میرزای حاکم ملایر...» در چند پرده مفاسد اجتماع خود را از زبان عاملان مفاسد بیان می کند. دهخدا با زبان فصیح و طنز آلود؛ میرزا رضاخان با زبان محاوره.

میرزا علی اکبرخان دهخدا تمام معایب را بیان می کند و همه جا خود را بی گناه جلوه می دهد، میرزا رضاخان با زبان محاوره نشان می دهد که هر فساد و

تباهی که در جامعهٔ او راه یافته، پدید آورند گانش همان شاهزادگان، حکام و مباحثانی هستند که همه چیز را با زبان خودشان بازگو می‌کنند.

اگر به دقت نمایشنامهٔ او مورد بررسی قرار گیرد، روشن می‌شود که میرزا رضاخان نیز در کار خود دهخدا را گمنامی است که نمایشنامه‌اش بخوبی شناخته نشده است.

گمنامی میرزا رضاخان با این دید وسیع و زبان حقیقت‌گو علی دارد و آن این است که در گذشته مردم هنوز به ارزشهای تئاتر ملی پی نبرده بودند، قلم به دست‌هایی هم که در زمینهٔ شناخت تئاتر کار می‌کرده‌اند، در چند مورد به اختصار اشاره‌ی به روزنامهٔ تیاتر دارند و بس.

با بررسی دقیق دوازده شمارهٔ روزنامهٔ تیاتر می‌توان بخوبی دریافت که میرزا رضاخان نائینی را باید در شمار یکی از بهترین قلمزنان‌های اجتماعی ایران در دورهٔ مشروطه به‌شمار آورد، و قبول کرد همانگونه که نام میرزا فتحعلی آخوندزاده به‌عنوان پایه‌گذار تئاتر اجتماعی باقی خواهد ماند، نام میرزا رضاخان نائینی نیز به‌عنوان یکی از اعتلا دهندگان این فن از یادها نخواهد رفت. یادش گرامی باد.

آراء و نظرها درباره روزنامه تیاتر

روزنامه تیاتر اگرچه تنها روزنامه‌یی بود که فقط یک نمایشنامه را به صورت مسلسل چاپ می‌کرد، ولی اولین نشریه‌یی نبود که در آن نمایشنامه چاپ می‌شد. قبل از این نشریه، روزنامه تمدن مطلبی به صورت نمایشنامه به نام «حماس جنی‌ها» در چند شماره به چاپ رسانده بود. اما انتشار روزنامه تیاتر در آن شرایط، از یک طرف، نشانه‌ی اوج فرهنگ روزنامه نویسی بود و از طرف دیگر، نشانه‌ی اهمیت و ارزشهای انسان‌گرایانه این وسیله ارتباطی. آنچه که باعث شد این روزنامه در اولین روزهای انتشارش متوقف نشود، شور و شوق بی‌حد نویسندگان بود و نیز تأیید و استقبال روشنفکران. و دقیقاً از همین زاویه است که انتشار این نشریه و استقبال از آن، تلاشی برای شناساندن هر چه بیشتر ارزشهای تئاتری در جامعه ایرانی محسوب می‌شود.

مطالعه این روزنامه برای دودسته از پژوهشگران، قابل تأمل است. بخشی از پژوهشگران از دیدگاه سیر و تحول روزنامه نگاری به این نشریه پرداخته‌اند و برخی دیگر در جایگاه هنر آن را مطالعه کرده‌اند. نکته قابل توجه این است که در این حوزه، برخوردهای گوناگون و گاه جالبی با این روزنامه صورت گرفته. در این جا، قصد ما این است جایگاه تاریخی این نشریه بخوبی شناخته شود؛ و بررسی منابع موجود در شناخت این روزنامه هم دقیقاً از این زاویه صورت گرفته است.

یومیه جبل المتین جزو اولین نشریه‌هایی است که در زمان انتشار این روزنامه، آنرا به خوانندگان خود معرفی و از آن پشتیبانی کرده است:

بشارت

«از آثار ایسن عهد فرخنده که قابل توجه دانشمندان مملکتی است، یکی روزنامه محترمه تیاتر است که به قلم فاضل ادیب جناب آقای میرزا رضاخان طباطبائی نائینی نگاشته، هفته دومه توزیع خواهد شد. دومره آن از طبع خارج شده و بی اندازه مطبوع و محبوب دانشمندان و فضلا گردید. منتظریم بزودی شماره‌های بعد نیز از طبع خارج و به ملاحظه آن نایل و خرسند شویم. عجالاً مدیر محترم را تبریک می‌گوئیم و از خداوند توفیق ایشان را خواهانیم. و مشترکین محترم را به ظهور این اثر تمدن مژده می‌دهیم. قیمت اشتراك آن روزنامه مبارک که در تهران سالیانه دوازده قران و سایر ولایات شانزده قران و محل رجوع، اداره جلیله فریده‌ندای وطن است.»^۲

چنانچه ملاحظه می‌شود این متن از يك خیر - آگهی تجاوز نمی‌کند. در همین چند سطر نویسنده جبل المتین این نشریه را «محبوب دانشمندان و فضلا» می‌خواند و آنرا «اثر تمدن» می‌نامد. روزنامه تمدن نیز تقریباً برخوردار با روزنامه جبل المتین دارد که در زیر می‌خوانید:

بشارت

«روزنامه شریفه تیاتر که از مخترعات جناب فاضل یگانه آقا میرزا رضاخان نائینی است و تاکنون به این سبک روزنامه در ایران معمول نبوده، به تازگی عالم مطبوعات را زینت افزا شده، نمره اول و دوم آن از طبع خارج و

۱. متن: خاهانیم
۲. جبل المتین، تهران، سال دوم، شماره ۲۲ (چهارشنبه، ۱۲ ربیع الثانی ۱۳۲۶ - هجری قمری، و ۴ اردیبهشت ماه جلالی ۸۳۰ و ۱۳ مه ۱۹۰۸ میلادی)، ص ۸.

روزنامه تیاتر / ۲۹

مطبوع طباغ اهل دانش گردید. حقیقه جناب معظم خدمتی شایان به عالم مطبوعات نموده و سبکی خوش در آگاهی و ایقاز هموطنان ایجاد فرموده اند. از صمیم قلب ایشان را تبریک و به این حسن خدمت ثنا می گوئیم. و از خداوند توفیق هم عصر خود را خواهانیم. و هر کس طالب اشتراک باشد، از داخله و خارجه، در خیابان ناصریه اداره جریده فریده ندای وطن رجوع نماید: قیمت این دریکتا بسیار ارزان است.»^۳

معرفی ادوارد براون از این نشریه، تقریباً اولین معرفی کاملی است که نگاشته شده. اگرچه در ترتیب انتشار آن، دچار اشتباه است، بسا این حال مطالب اوجالب و خواندنی است.

«تیاتر نشریه ایست دو هفتگی که به سال هزار و سیصد و بیست و شش هجری قمری (هزار و نهصد و هشت میلادی) از طرف میرزا رضا خسان طباطبائی نائینی، که بعدها نماینده دور دوم مجلس شورای ملی گشت، در تهران با چاپ سری انتشار می یافته است. محتویات این نشریه عبارت از صحنهای داستان مانند (دراماتیک) مربوط به روش دولت درباره استبداد و طرز عمل حکام و شاهزادگان در رژیم قدیم است. تیاتر را می توان یکی از بهترین مطبوعات ایران به شمار آورد.

* به ردیف شصت و شش از رساله رایینور رجوع شود که بر حسب آن آغاز تیاتر در تاریخ چهارم ربیع الاول سنه هزار و سیصد و بیست و شش هجری قمری (ششم آوریل هزار و نهصد و هشت میلادی) بوده است. رایینومی افزاید که شماره اول سال سوم این نشریه [را] دیده است که فاقد تاریخ بوده است. از شماره یک تا چهار از تیاتر در تصرف این جانب است. هر نسخه دارای چهار صفحه به قطع یازده در هفت است. وجه اشتراک سالیانه در تهران دوازده هزار و در نقاط دیگر ایران شانزده هزار، برای روسیه و قفقاز چهارمنا (روبل) و برای اروپا هشت فرانک.»^۴

۳. روزنامه تمدن. سال اول، شماره ۷۹ (چهارشنبه ۱۱ ربیع الثانی ۱۳۲۶ هجری - قمری،

۱۳ مه ماه ۱۹۰۸ مسیحی)، ص ۴،

۴. براون، ادوارد. تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت، تحشیه و تعلیقات تاریخی و ادبی به قلم محمد عباسی، تهران، کانون معرفت، جلد دوم، صص ۳۰۴ - ۳۰۳.

چنین به نظر می‌رسد که ادوارد براون این نشریه را در اختیار داشته و آن را خوانده است. چون او به مسأله‌ی اشاره می‌کند که دیگران سعی می‌کنند از آن بی‌توجه بگذرند. براون می‌نویسد: «نشریه عبارت از صحنه‌های داستان مانند (دراماتیک) مربوط به روش دولت درباره استبداد... است.» این تأکید براون نشانه اطلاع کامل وی از محتوای این روزنامه بوده است. اطلاعات رابینو - که در حاشیه متن ثبت شده - در این مورد که «شماره اول سال سوم» این نشریه را دیده است، کمی بعید به نظر می‌رسد. زیرا از این نشریه نهادوازده شماره در دست است. اولین شماره آن در تاریخ چهارم ربیع الاول ۱۳۲۶ ه. ق. منتشر شد و شماره دوازدهم آن در تاریخ یکشنبه ۲۱ جمادی الاولی ۱۳۲۶ ه. ق. و بعد، استبداد صغیر پیش آمد و بگیر و ببند روزنامه‌ها. و اینکه بار دیگر میرزا رضاخان طباطبائی نائینی دست به انتشار روزنامه زده باشد، اطلاعی در دست نیست و یا اینکه ما از آن بی‌اطلاعیم.^۵

بعد از این منبع، تفصیلی‌ترین توضیح را باید در کتاب «تاریخ جراید و مجلات ایران» به قلم آقای محمد صدرهاشمی دید که در بخش‌های پیش هم قسمتهایی از این مطلب نقل شده است. در قسمت دیگری از همین کتاب می‌خوانیم:

«مذرجات روزنامه همان‌طور که در مقدمه وعده داده شده انتقاد از اوضاع می‌باشد به صورت تیاتر، چنانچه ار همان شماره اول پس از ذکر مقاله افتتاحی (تیاترشیحعلی خان میرزای حاکم ملایر و توپس‌گان و عروسی بادختر پادشاه پریان مشتمل بر پنج پرده) درج شده. پرده اول (خلوت شیخعلی میرزا،

۵. برای بدست آوردن شماره‌های «روزنامه تیاتر» کتابخانه‌های زیر دیده شده است:

الف) کتابخانه مجلس شورای اسلامی (شورای ملی سابق)

ب) کتابخانه ملی

ج) کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (ده شماره)

د) کتابخانه عمومی رشت (یازده شماره)

ه) کتابخانه آستان قدس رضوی (یازده شماره)

و) کتابخانه محمدگلبن (دوازده شماره)

روزنامه تیاتر / ۳۱

اجزای اطاق شاهزاده و امنای دربار او) است. دنبالهٔ پردهٔ اول، شمارهٔ دوم و قسمتی از سوم را گرفته و در شمارهٔ ۴ بقیه (پردهٔ دوم) و در شماره‌های پنج و شش، پردهٔ سوم چاپ گردیده. از شمارهٔ نهم طبق درخواست عده‌یی وضع سابق روزنامه عوض شده (جهت ندارد این جریده از نصایح سودمند و مقالات دلپسند خالی باشد) و علاوه بر بقیهٔ پردهٔ ششم در پاورقی روزنامه مطالبی به صورت سؤال و جواب طبع شده که بدین قسم شروع می‌گردد:

«شیخ محسن نام جوانی از تربیت شدگان...»

طرز انتشار روزنامه هفتهٔ دو نمره بوده و هر نوبت در چهار صفحه به قطع ۷ در ۱۱ سانتیمتر منتشر می‌شده است. محل ادارهٔ روزنامه در ابتدا، خیابان ناصریه و بعد خیابان ظل السلطان بوده، اسم روزنامه با خط نستعلیق درشت و بالای آن (بسمه تبارک و تعالی) چاپ شده. وجه اشتراک سالیانه آن: طهران، ۱۲ قران، سایر بلاد محروسه ۱۶ قران، ممالک خارجه فرنگک ۸ فرانک. قفقاز و روسیه چهارمنا، تک نمره در طهران یکصد دینار، سایر بلاد ۳ شاهی. قیمت اعلان سطری یک قران است.

براون از نمره یک تا چهار روزنامه را در دست داشته (کتاب مطبوعات و شعر فارسی، ص ۶۶) ولی گمان نمی‌رود که بیش از دوسه شماره بعد از شمارهٔ ۱۲ منتشر شده باشد، زیرا مصادف با مباران مجلس و تعطیل جراید گردیده که قهراً منتهی به تعطیل این روزنامه نیز شده است. روزنامهٔ تیاتریکی از بهترین روزنامه‌های انتقادی است و با سبک جدیدی که در آن به کار برده شده، در بین جراید فارسی بی نظیر است.^۶

مطالب بالا کاملترین اطلاعات کتابشناسی را در اختیار خوانندگان قرار می‌دهد. این اطلاعات با توجه به مطالبی که پیرامون این نشریه منتشر شده، جالب و سودمند است. البته در ارتباط با شکل و محتوای نشریه، در مقایسه با اطلاعات براون که با دقت و نازک بینی به آن اشاره کرده (دراماتیکی بودن اثر چاپ شده) ناقص است. صدرهاشمی با نقل قول از خود نشریه که «مطالب این جریده هر چه باشد به طریق سؤال و جواب و وضع تیاتر ذکر خواهد شد» اکتفا کرده است. و

۶. صدرهاشمی، محمد، تاریخ جراید و مجلات ایران، جلد دوم، صص ۱۴۹ - ۱۴۷.

اشاره‌ی به این مسأله که نمایشنامه در هفت پرده چاپ شده نه پنج پرده، نکرده است. از منابع دیگری که درباره‌ی این روزنامه موجود است، کتاب «بنیاد نمایش در ایران» نوشته جنتی عطائی است. نویسنده در این کتاب از این نشریه چنین یاد می‌کند:

«از نشریات هنری مربوط به نمایش ایران که تاکنون چاپ و نشر شده است، می‌توان روزنامه «تیاتر» که به مدیریت میرزا رضاخان طباطبائی نائینی در سال ۱۹۰۸ (ربیع‌الاول ۱۳۲۶ قمری) انتشار می‌یافت و... نام برد».^۷ در ادامه این مطلب، در پانزدهم نیز اشاره‌ی بدین شرح دارد: «در شماره اول سه شنبه چهارم ربیع‌الاول سال ۱۳۲۶ قمری چاپ و منتشر شده است. مقالات روزنامه به صورت نمایشنامه نوشته می‌شده در خلال گفتگوی قهرمانان نمایشنامه از وضع اجتماعی روز انتقاد می‌شود. از شماره اول آن، نمایشنامه‌ی تحت عنوان «شیخعلی میرزای حاکم ملا پروتویسرگان و عروسی اوبا دختر شاه پریان» که مشتمل بر ۵ پرده می‌باشد، به طبع رسیده است».^۸

در کتاب از صبا تا نیما، تألیف یحیی آرین‌پور، دوجا از این نشریه نام برده شده. در جلد دوم کتاب چنین آمده:

«روزنامه تیاتر که هر پانزده روز یک مرتبه منتشر می‌شد، در صفحات خود صحنه‌های دراماتیکی به صورت مکالمه و سؤال و جواب، که هدف آنها انتقاد از طرز حکومت دوره قاجار و رجال عهد استبداد بود، می‌گنجانید. این روزنامه را، که آغاز آن چهارم ربیع‌الاول ۱۳۲۶ ه. ق. بود، میرزا رضاخان طباطبائی نائینی، نماینده دوره دوم مجلس انتشار می‌داد و یکی از جراید خوب آن زمان بود».^۹

در صفحه ۲۹۱ همین کتاب نویسنده توضیح بیشتری در اختیار خوانندگان

۷ و ۸. جنتی عطائی، ابوالقاسم. بنیاد نمایش در ایران. چاپ اول، اسفند ۱۳۳۳، ص ۷۷.
۹. آریان‌پور، یحیی. از صبا تا نیما. تهران، فرانکلین، جلد دوم، چاپ پنجم، ۱۳۵۷، ص ۲۳.

«در روزنامه تیاتر که در سال ۱۳۲۶ ه. ق. منتشر می‌شد... مطالبی به صورت گفتگو درج می‌شد که از آن جمله بود «تیاتر شیخعلی خان میرزای حاکم ملایر و توپسرگان و عروسی او بسا دختر شاه پریان». این مکالمه و نظایر آن به تقلید نمایشنامه‌های میرزا آقاسا تبریزی تدبیرای صحنه نمایش، بلکه برای خواندن و عبرت گرفتن نوشته می‌شد. و غرض از آنها بیان مقاصد سیاسی و انتقادی از اصول اداری و اجتماعی و برانگیختن نفرت و انزجار مردم نسبت به طرز قدیم حکومت و زندگی مردم ایران بود.»^{۱۰}

ایرج افشار در مقاله‌ی تحت عنوان «نمایشنامه نویسی در ادبیات ایران» اشاره‌ی گذرای به این روزنامه نموده است:

«پس از اینکه ترجمه‌ی نمایشنامه‌های آخوندزاده و سد نمایشنامه‌ی ملک‌خان^{۱۱} با استقبال مردم روبه‌رو شد. مرحوم میرزا رضاخان نائینی که از افراد سرشناس بود که بدسال ۱۳۲۶ قمری «روزنامه تیاتر» را برای ترویج این هنر در تهران انتشار داد. این روزنامه هر هفته یکبار نشر می‌شد و انتشار آن بیش از ۱۵ شماره ادامه نیافت که با جریان بمباران مجلس و تعطیل جراید مصادف گردید. وی در اولین شماره روزنامه نمایشنامه‌ی رابه نام «شیخ علی میرزای حاکم ملایر و توپسرگان و عروسی با دختر شاه پریان» درج کرده بود، لکن این روزنامه مورد توجه عموم واقع نشد و از شماره نهم مطالب آن تغییر یافت.»^{۱۲}

در ارتباط با مطالب بالا باید اشاره کرد که از شماره نهم مطالب روزنامه

-
۱۰. آریا پور، یحیی. از صبا تا نیما. تهران، فرانکلین، جلد دوم، چاپ پنجم، ۱۳۵۷. ص ۲۹۱
 ۱۱. این سه نمایشنامه از آن میرزا آقای تبریزی است که در آغاز به اشتباه با نام ملک‌خان چاپ شده بود. این اشتباه بعداً تصحیح شد.
 ۱۲. افشار، ایرج. «نمایشنامه نویسی در ادبیات ایران»، اطلاعات ماهانه، سال ۴، شماره ۲ (اردیبهشت ۱۳۳۰) ص ۷.

تغییر نکرد بلکه يك گفتگوی دیگر به صورت پاورقی به آن اضافه شد و نمایشنامه‌یی که از آغاز در آن چاپ می‌شد، باز هم ادامه یافت. دوم اینکه به نظر نمی‌رسد از این روزنامه ۱۵ شماره منتشر شده باشد، به احتمال یقین از این روزنامه تنها ۱۲ شماره منتشر شده و اگر به تاریخ نشر شماره دوازدهم - ۲۱ جمادی اولی سال ۱۳۲۶ ه.ق. یعنی دوازده روز قبل از بمباران مجلس توجه کنیم، انتشار دوازده شماره منطقی‌تر به نظر می‌رسد. البته این امکان هم وجود دارد که شماره‌های دیگری از این روزنامه به چاپ رسیده ولی منتشر نشده باشد و آقای افشار آن شماره‌ها را دیده باشد. در این صورت باید بررسی بیشتری صورت گیرد.

آخرین مأخذ بررسی شده درباره روزنامه تیاتر کتاب «کوشش‌های نافرجام (سیری در صدسال تئاتر ایران)» نوشته هیوا گوران است. نویسنده این کتاب فقط در پانزدهم صفحه ۹۴ ضمن اشاره به بمباران مجلس و مسجد سپهسالار «واستبداد سیزده ماه و چند روزه محمد علی شاه» درباره این روزنامه چنین نوشته است:

«یکی از روزنامه‌هایی که از چهارم ربیع الاول ۱۳۲۶ ه. ق. به بعد منتشر شد، روزنامه تیاتر بود که هر پانزده روز يك بار منتشر می‌شد. و انتشار دهنده اش میرزا رضاخان طباطبائی نائینی نماینده دوره دوم مجلس بود. در این روزنامه صحنه‌های گوناگون به گونه‌یی نمایشی - به معنی گفتگو ندهمایش - و به شکل پرسش و پاسخ آورده می‌شده. هدف از این گفتگوها، انتقاد از دوره قاجار بود.»^{۱۳}

جدا از برخورد پژوهشگرانی که قصدشان بررسی مطبوعات بوده - هر چند که همین پژوهشگران بهترین اطلاعات را از این نشریه به دست می‌دهند - کسانی هم به بهانه بررسی نمایش و نمایشنامه نویسی با اطلاعاتی ناقص و گاهی متفاوت با خواننده خود روبه‌رو می‌شوند. در نتیجه می‌بینیم که يك نمایشنامه بلند هفت

۱۳. گوران، هیوا. کوشش‌های نافرجام (سیری در صد سال تیاتر ایران)، تهران، آگاه، ۱۳۶۰.

روزنامه تی‌ان‌آر / ۳۵

پرده‌بی درپنج پرده معرفی می‌شود، و با از آن به‌عنوان «مقالات» و گفتگوهای نام می‌برند که از وضع «اجتماعی‌روز» انتقاد می‌شود، و انتشار دوشماره در یک هفته را گاهی دو هفته‌بی و گاهی هفته‌بی یک بار ذکر می‌کنند. ...

امید است این مجموعه حداقل بتواند اطلاعات درستی در باره ماهیت و چگونگی انتشار این نشریه، در اختیار پژوهندگان و منتقدین قرار دهد.

میرزا رضاخان طباطبائی نائینی، یکی از اندیشمندان مشروطه

میرزا رضاخان طباطبائی نائینی یکی از اندیشمندان و یکی از حلقه‌های به هم پیوسته جریان‌های روشنفکری دوران انقلاب مشروطه ایران است. کوشش‌های این مجاهد انقلاب، متأسفانه تا امروز کمتر مورد توجه و دقت قرار گرفته است. حضور فعال سیاسی او در عرصه مبارزات علیه بی‌عدالتی و بی‌قانونی جای خاصی دارد. و نیز ذهن خلاق و آگاهی در زمینه ادبیات و نقد ادبی - در شرایط بحرانی آن روزگار، تجربه‌های گرانباری از او به جا گذاشته است. هر چند گذار از بیخ و خم این جنبش و رسیدن به سپیده انقلاب (سال ۱۳۲۴ ه. ق.) و نیز روزهای پرتلاطم بعد از آن تا اولین گلوله‌یی که به قلب تپنده ملت شلیک گردید (استبداد صغیر: به گلوله بستن مجلس ۱۳۲۶ ه. ق.) مجموعه تجربه‌های تلخ و شیرینی است که نه تنها میرزا رضاخان طباطبائی نائینی، بلکه بسیاری از روشنفکران قلم به دست دیگران نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. با این حال، دیدگاه انسانی نویسنده، طرح نظریات و نیز نظر گاهش در جهت پرورش و تربیت انسان نوین - در چنان شرایطی - چهره او را ممتاز و جاودانه می‌سازد.

میرزا رضاخان طباطبائی نائینی - همانند دیگر مجاهدان و نویسندگان آگاه دوره مشروطیت، با گام نهادن بر لبه تیغ، می‌خواست جامعه خود را به عصر روشنگری هدایت کند. او در زمانی می‌زیست که از یک طرف حوادث پی‌درپی جامعه تا قبل از پیروزی انقلاب را دیده بود و از طرف دیگر با مشاهده نارسایی‌های جامعه بعد از

انقلاب، نگران آینده و چشم انتظار حوادث نوین بود .

دید تیزبین او در طرح و پیش بینی مسائل، این نگرانی را به ساده ترین شکلی، انتقال می دهد. «... در این موقع که کشتی پلتيك ایران از چهار طرف گرفتار امواج حوادث و از شش سمت اسیر مغاك مصائب است، مایوس از رهایی خویش و متشبث به هر حشیش است، تکلیف تمام وطن پرستان این است بقدری که می دانند و می توانند در رهایی این غریق کوشش کنند و از اندام حذورات و اظهار معلومات خموش ننشینند . و آنچه را به عقل کامل یا فاطر و به نظر حاد یا قاصر خود علاج این مریض و مایه استخلاص این غریق می دانند، بر طبق اعلام و ابراز نهند...»^۱

طباطبائی نائینی، در چنین شرایطی، با انتشار روزنامه تئاتر، می کوشد آنچه که در توان دارد، برای هشیاری مردم و نیز مقابله با مصائب روزگار بکار بندد.

واقعیت این است که خوانندگان این روزنامه را افرادی محدود و روشنفکر تشکیل می داده اند. حضور سمدلیك این روزنامه به عنوان عامل مقاومت و افشاگر در برابر اوضاع آشفته، خود نشانه درك عمیق نویسنده از اوضاع و احوال جامعه اوست؛ چرا به قول خود نویسنده، هدف این روزنامه هر چه باشد خدمت به وطن است «... غرض ما از ایجاد این جریده مختصر جز خدمت به وطن که «تعلق روحی روحها قبل خلقنا»، «ومن قبل ما کنا نظافاً وفي المهد»... چیزی نبوده... و همینقدر یکی دو نفر از برادران و هموطنان را از خواب غفلت به اندرز خود بیدار و از سرکجهالت به نصایح هشیار سازد اجر و مزد خود را به نحو اوفی و او فر مأخوذ داشته و زیاده طالب اعانه و انعام یا تکریم و احترامی نیست.»^۲

ادبیات واقعه را و میرزا رضاخان نائینی

در میان آثار میرزا رضاخان طباطبائی نائینی در قلمرو ادبیات، آنچه که بیش

۱. روزنامه تیاتر، شماره ۹، یکشنبه هفتم جمادی الاولی ۱۳۲۶ ه. ق. ص ۱.

۲. روزنامه تیاتر، شماره ۵، چهارشنبه نوزدهم ربیع الثانی ۱۳۲۶ ه. ق. ص ۲.

از پیش از اهمیت خاصی برخوردار است، دیدگاه واقعگرایانه نویسنده از مسائل جامعه خویش است. میرزا رضاخان نائینی از چنین موضعی با انتقادی تند و گزنده، بخشی از واقعیات زمانه را طرح و افشا می‌کرد.

در حوزه ادبیات دوران مشروطیت و در میان گویندگان و نویسندگان آگاه، واقعگرایی يك خصلت عام بود که تحت تأثیر افکار آزادیخواهانه اروپائیان و تحولات انقلابی در جامعه ایران، ریشه دوانیده بود. واقعیت این است که انقلاب مشروطیت ایران، حتی قبل از رسیدن به آستانه پیروزی، به علت گسترش اعتراض، پرخاشگری، مقاومت و ستیزندگی مردم علیه بیعدالتی، فقر و اختناق ارزشهای فرهنگی خود را به نمایش گذاشته بود. در این دوره، جریانات ادبی، علاوه بر همگامی با تحولات انقلاب، به تجربیات تازه و با ارزشی دست یافت.

این تجربیات، زبان ادبیات را بازبان عوام پیوند زد، و نویسنده با شناخت روانشناسی مردم کوچه و بازار، بازبان طنز و انتقادگرایانه به خلق آثار با ارزش دست زد. آثار به جا مانده از گویندگانی چون صابر، بهار، نسیم شمال و نویسندگانسی چون زین العابدین مراغه‌ای، عبدالرحیم طالبوف، دهخدا و میرزا رضاخان طباطبائی نائینی... نشان دهنده این جهش تاریخی در کارنامه ادبیات دوران مشروطه است. با گذشت زمان و تعمیق بیشتر خواسته‌های مردم از یک طرف و آشکار شدن جریانات متخاصم در اجتماع از طرف دیگر «گرایش انتقادی نسبت به واقعیات ملی... هرچه بیشتر گسترش یافت، و نارسایی نوعی هویت بنیادی را بر ملامت ساخت؛ عوامل و علل آن بررسی شد و روشهای امحای آنها نیز مورد تجربه قرار گرفت. این قوالب، جریانی اصلی ادبیات این دوره بود. ادبیاتی که پرخاشگر و ستیزگر بود، و توده‌های وسیعی از مردم را به قصد آموزش و آگاهی از عقب افتادگی و بی‌ارادگی‌شان مخاطب قرار می‌داد. بهترین شاعران مملکت که زمانی صاحبان جاویدان قلم بودند و قصایدی را در تمجید از سلسله حاکم و دربار می‌سرودند و همراه بانامه فدایت شوم به دربار شاهان می‌فرستادند، حال تمام هنر خود را در خدمت ستیزی قرار می‌دادند که قدرت شاد را محدود می‌ساخت.

و در نهایت، سرنگونش می‌کرد، و یا آن را برای تنویر افکار و آزادسازی هموطنان خود به کار می‌بست، و این اولین Nouun بود که خط متمایز بین ادبیات نوین و ادبیات سنتی کشید و مبین جریان جدیدی بود که شاعر بر طبق آن دیگر هدفش خلاقیت برای یک طبقه محدود اشرافی نبود، بلکه توده‌های وسیع مردم را در نظر داشت.^۳ بدین ترتیب چهره‌ی زیبای انقلاب، با درهم ریختن روابط اجتماعی حاکم، عرصه‌های نوینی را برای رشد استعداد های مردم به‌ارمغان آورد و چهره‌ی زیبای انقلاب، مردم کوچک و بازار را محور هنر و ادبیات ساخت و زندگی همین مردم مایه اصلی آثار ادبی گشت. حرکت نو در ادبیات دقیقاً همانند خود انقلاب، ویژگی‌های عقب ماندگی در عرصه ادبیات را عیان کرد و با نشان دادن خصلت‌های ارزشمند زندگی، و تحولاتی که باعث اعتلای آگاهی می‌شود، راه‌های تازه‌ی را عرضه نمود. در شرایط جدید نویسنده به‌ناچار باید با نگرشی تاریخی به بررسی جامعه خود می‌پرداخت. چیزی که قبلاً به آن بهایی داده نمی‌شد چرا که خریداران آثار ادبی، نه مردم کوچک و بازار، بلکه درباریان و عوامل آنها بودند. نگرش تاریخی که پایه و اساس هنر واقع‌گراست، در صدد شناختن و شناساندن انسان نوین بود. انسانی که هویت دارد، انسانی که درگیر و در مسائل جامعه است و می‌خواهد سدهای فرسوده را برای گذار به روشنایی فروریزد. در چنین شرایطی آثار خلق شده، از یک طرف بیانگر واقعیات جامعه است و از طرف دیگر به لحاظ ماهیت بینش‌کلی نویسنده، بیانگر موضع‌گیری نویسنده. همان طور که گفته شد، نویسندگان یاد شده، با ترسیم زندگی واقعی، بازبان طنز توانستند پلی بین مردم و آرمان‌های انسانی انسان بزنند، و میرزا رضاخان طباطبائی نائینی یکی از این نویسندگان بود.

پایگاه اولیه و واقع‌گرایی در ادبیات دوره مشروطیت، روزنامه‌ها و نشریات بود. نقش مطبوعات در دوره مشروطیت انکار ناپذیر است (اگرچه بخش عظیمی

۳. کویچکوکوا، ورا. «نگرشی بر ادبیات نوین ایران، ویژگی نوزایی ادبی»، ادبیات نوین ایران از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی. ترجمه و تدوین یعقوب آژند. تهران. امیرکبیر، ۱۳۶۳. ص ۲۶.

از جمعیت ایران بی سواد بودند، و اسی پیوستگی و همبستگی بین مردم، این سد نا آگاهی را درهم شکست و با انتقال مفاهیم موجود نشریات در مردم، برد این وسیله ارتباطی را بیشتر می کرد). نشریات در خدمت واقعیات زمان بود و آئینه کاملی از گذشته و حال. مطبوعات علاوه بر گزارشهای خبری از اطراف و اکناف دنیا، با بررسی و نقد مسائل اجتماعی و حاد روز، برخورد واقعگرایانه نسبت به مسائل داشتند. نشریات دوره مشروطیت در آغاز، به یک معنی جنگی بین المللی بود. برخی از آنها در استانبول، برخی در قاهره و برخی در لندن، هندو تفلیس چاپ و انتشار می یافت^۴. شهرهای یاد شده، (به ویژه تفلیس) هر کدام مرکز تجدد خواهی و مرکز تجمع آزادیخواهان و اندیشمندی بود که با شناخت شیوه های جدید پیشرفت و ترقی، به دنبال ابزارهای خاص آن بودند. سرازیر شدن چنین نشریاتی در ایران، دید واقعگرایانه و انتقادی را به شدت رواج داد.

در این دوره در مطبوعات و نیز در آثار نویسندگان و شاعران، عناصری چون آزادیخواهی، ملیت خواهی (ناسیونالیسم)، مسأله زنان، عدالت و... حضور مشترک دارند.

نگاهی به :

«تیتر شیخ علی میرزای حاکم ملایر و نویسمان و عروسی بادختر پادشاه پریان»
نمایشنامه نویسی به شیوه نوین در ایران سابقه چندانی ندارد. این هنر، یکی از دستاوردهای آغاز تجدد طلبی در ایران است. اولین بار در تاریخ ۱۲۶۷ ه. ق.

۴. برخی از آن نشریات عبارت اند از،
- روزنامه اختر؛ نخستین روزنامه فارسی است که در پایتخت عثمانی در سال ۱۲۹۲ ه. ق. به مدیریت آقا محمد طاهر تبریزی انتشار یافته است.
- روزنامه قانون؛ این روزنامه در سال ۱۳۰۷ ه. ق. به مدیریت ملکم خان در لندن منتشر شد.
- روزنامه حکمت؛ این روزنامه در سال ۱۳۱۰ ه. ق. به مدیریت میرزا مهدی خان تبریزی در قاهره منتشر شد.
- روزنامه پرورش؛ این روزنامه در سال ۱۳۱۸ ه. ق. به مدیریت میرزا علی محمدخان پرورش در قاهره انتشار یافت.
- روزنامه جبل المتین؛ این روزنامه به صورت هفتگی در سال ۱۳۱۱ ه. ق. به مدیریت سید جلال الدین کاشانی مؤید الاسلام در هند منتشر شد و قریب چهار سال ادامه یافت.

میرزا فتحعلی آخوندزاده - به زبان ترکی - نمایشنامه نوشت؛ بعد از او میرزا آقا تبریزی در سال ۱۲۹۹ ه. ق. به زبان فارسی - نخستین نمایشنامه خود را نگاشت. نمایشنامه «تیاترشیحعلی میرزای حاکم ملایر و تویسرگان و عروسی بادختر پادشاه پریان» را میرزا رضاخان طباطبائی نائینی در کشاکش انقلاب مشروطیت بوجود آورد.

یکی از عمده ترین ویژگی های واقعگرایی در ادبیات پیش از انقلاب مشروطیت عبارت بود از آموزش مستقیم در بعد اخلاق. این خصیصه به نویسندگان و شاعران امکان می داد تا با ساده ترین شکل بیانی - با تکنیک ها و دانشهای متفاوت - با مردم ارتباط برقرار کنند. نمایشنامه نویسان آن دوره نیز با چنین قصدی قلم می زدند. فتحعلی آخوندزاده، اولین بار اعلام می کند «تصنیفی که متضمن فواید ملت و مرغوب طبایع خواننده باشد»، «فن دراما» است و غرض از این فن را «تهذیب اخلاق» مردم می داند. میرزا آقا تبریزی نمایشنامه نویسی را وسیله یی برای «اسباب بصیرت و آگاهی» مردم می شمرد. میرزا رضاخان طباطبائی نائینی این نظریات را تعمیم داده و برای این مفاهیم ارزشهای والائتری قائل می شود «تبدیل اوضاع بربریت و تکمیل لوازم تمدن و تربیت در هیچ مملکت ممکن نخواهد شد، مگر به ایجاد سه چیز که اصول (سیویلیزاسیون) و ترقی تمدن می باشد». و آن عبارت است از «مدرسه، روزنامه و سیوم تیاتر». او تاثیر را «تجسم اعمال نیک و بد» می داند و اظهار امیدواری می کند که به تدریج «عیوب زمان استبداد را به زبان ساده و عامیانه چنان در نظرها مصور و مجسم کنیم که قدر نعمت مشروطیت را بدانند» بر همین اساس «امیدواریم این تیاتر ما نیز به سایر جراید کمک کند تا اخلاق ملت به تدریج اصلاح شود و فوز و فلاح حاصل گردد. همین که اعمال زشت و حشیانة گذشتگان را بیان کردیم و قبایح و فضایح عادات مجنونانۀ آنها را به شهود و عیان آوردیم، قبح اعمال بهتر و واضح و فضاحت افعال لایح می شود و کسی پیرامون آن نمی گردد»، «پس معلوم می شود که مسلک این روزنامه تهذیب اخلاق است و کسانی که به تألیفات اروپا نگاهی می نمایند و از وضع و ترتیب تصنیفات

آگاهی دارند، می‌دانند که غرض مصنفین نامی از قبیل ولتر و روسین و غیره که تئاتر نوشته‌اند و مقصود مؤلفین نامی مانند الکساندر دوما و امثال او که رمان نگاشته‌اند برای این است که ترتیب زندگی اسلاف را برای اخلاف یادآوری نمایند. و مثالب و معایب را به‌مشهد و منظر آنها بگذارند. و اگر درست دقت شود تمام کتبی که به‌طریق افسانه نوشته‌اند برای این است که مردم را از وضع زمان بسا اطلاع نمایند و رذائل و قبایح اعمال را ظاهر دارند تا اینکه قبایح اعمال را متروک سازند و محاسن افعال را پیروی نمایند، به‌تدریج اخلاق آنها مهذب و امور مرتب شود.^۵ استنباط طباطبائی نائینی از تئاتر و تأثیر آن بر اجتماع، روشن، ساده و بی‌پیرایه است. این ویژگی دیدگاه، اساس نمایشنامه «تیاتر شیخعلی میرزا...» را تشکیل می‌دهد. این نمایشنامه که تنها اثر نمایشی به‌جامانده از طباطبائی نائینی است، معیاری برای ارزیابی اندیشه اودر این هنر است.

در ابتدای کار، نویسنده قول نمایشنامه‌ی در پنج پرده را می‌دهد. ولی به‌مرور زمان، دو پرده دیگر به‌این نمایشنامه اضافه می‌کند. درباره این تغییر، نویسنده بسا طنزغم‌انگیزی - با اشاره به وقایع روز - آن را با تراژدی‌هایی که در کوچه و خیابان می‌گذرد، مقایسه می‌کند^۶ و اضافه شدن دو پرده را توجیه می‌نماید.

۵. در شماره دوازدهم روزنامه تیاتر، پایان نمایش، پرده هفتم اعلام شده است. و از آنجا که در این پرده، نویسنده به‌جمع‌بندی کل وقایع پرداخته، گمان نمی‌رود که این اثر بازهم دنباله داشته باشد. و در صورتی که از شماره ۱۲ به بعد این روزنامه منتشر شده باشد (که گمان نمی‌رود) این احتمال وجود دارد قوی‌را که نویسنده، در شماره یازدهم به‌خوانندگان خود داده، به‌اجرا درآورده باشد. «اگر عمری باقی ماند و جانی از این انقلاب به‌در بردیم در شماره‌های آتیه پرده‌های غم‌انگیز تیاتر این دو سال را برای عبرت اخلاف ظاهر خواهیم داشت و نکات و خیالات را خواهیم نگاشت». شماره یازدهم ص ۱۴.

۶. «مشترکین عظام یقین است، تمجب خواهند کرد که در نمره اول روزنامه تیاتر عدد پرد [ه] تیاتر شیخعلی میرزا را پنج پرده معین کردیم و اکنون پرده هفتم را قرائت می‌کنند... آیا پس از افتادن پرده تیاتر دولتی زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام به‌تمام انام اعلام نشد که این پرده آخرین بود، چه شد که بعد از چندی مسئله میدان توپخانه شروع و تیاتری بس‌غم‌خیز و پرده [بی] بی‌اندازه ملامت‌انگیز تر (تراژدی) ظاهر گردید... پس بر ما حرجی نیست اگر در تیاتر محقر خود به‌پادشاه زمان اقتدا و به‌رئیس تماشا دهندگان اقتضا کنیم و به‌عوض پنج، هفت پرده را آخرین پرده‌ها قرار دادیم. و از غیرت ملت امیدواریم و از باطن شریعت و حقیقت و اسلامیت رجاء و ائق داریم که این پرده تیاتر دولتی هم آخرین پرده باشد.» (ش ۱۱، ص ۴).

وقایع نمایش در غرب ایران می‌گذرد. نویسنده برای فرار از تیغ سانسور، مسأله نمایشنامه را به گذشته‌یی نه‌چندان دور می‌برد. وقایع در درون دربار شاهزاده شیخعلی میرزا حاکم توپسرهاگان و ملایر می‌گذرد. عناصری درباری، هسته اصلی نمایش را تشکیل می‌دهند. نویسنده در نمایش، پاب‌پا، همراه با حوادث، در حال کند و کاو درون و بیرون آدمهایی است که تا خرخره در گرداب فساد فرورفته‌اند. زبان طنز نمایشنامه، در خدمت افشای این وقایع است.

وقایع حول محور شخصیت و خواسته‌های شیخعلی میرزا می‌گردد. حاکمی فاسد، ناتوان، بی‌تدبیر که قصد دارد شاه بشود. در درون این دربار، آدمهایی سبکسری حضور دارند که هر کدام به نوبه خود، به عمق فساد و ظلمت موجود، می‌افزایند. پرده اول نمایشنامه، ناظر بر این واقعیت است، و نیز نشان دهنده این مسأله که درس اول حکومت در قلمروی شیخعلی میرزا قتل و غارت است «... لازم است بچه‌ها از همین سن و سال به خون ریزی عادت بکنند و چشم و گوششان باز شود تا وقتی بزرگ شدن بتوانند بی‌دغدغه حکم قتل بدهند و به خون‌ریزی عادت کنند تا قلب آنها قساوتی پیدا کند، والا وقتی مصدر کار شدند متصل دل آنها به رحم می‌آید و امورات معوق می‌ماند». او خود در قتل و غارت مردم، سرمشق همه است. او می‌تواند هر کس را که می‌خواهد بکشد و هر جارا که می‌خواهد به آتش بکشد و «احدی حق فضولی ندارد».

بنا این حال شاهزاده دلخور است. چاپیدن مردم فقیر آن ناحیه او را سیر نمی‌کند. برادرهای او «نایب السلطنه و محمدعلی میرزا و فرمان فرما و ملک آراء و سایرین» همه روزه «شمشیر مرصع و خلعت و حکومت است» که می‌گیرند. شاهزاده به ناچار فشار را بر مردم بیشتر می‌کند. به خاطر ندادن مالیات و سایر رسوم و رسوم که کیسه‌ها را پر می‌کند، مردم را به دهان توپ می‌گذارد. حتی زن یکی از افراد همین ولایت را که به دادخواهی شوهرش برای عرض حال می‌رود «به دست کشیکچی باشی» می‌دهد. حوادث بعد هم که روشن است. این تصویر شاهزاده‌یی است که به قول وزیرش «رحم و مروت او راهیچکس از شاهزادگان ندارد». نویسنده، با عمق بیشتر،

چشم انداز ظلم و ستمی را که بر مردم اعمال می شود، به گونه مشخص تری تصویر می کند.

ترسیم شخصیت شاه - که شاهزاده فرزند اوست - حلقه های به هم پیوسته زنجیرهای استبداد را نشان می دهد. آری پدر این بزرگوار «... اصل است» و «اینها شاخ و برگ درخت». او که چندین زن و پانصد نفر پیشخدمت ساده و اولاد کوچک و نوه و نتیجه دارد می خواهد زندگی بی دغدغه بی داشته باشد. او «سر سره باغ نگارستان» را به «هزار فقار و آذربایجان» نمی دهد.

در چنین وضعی شاهزاده فرصت را غنیمت می شمارد و عزم خود را جزم می کند تا شاه بشود؛ پیدا است از این میان چه بر خواهد خاست: یکی از انگیزه های شاه شدن شاهزاده این شعر خواهی است.

عزیز مصر به رغم برادران غیور

ز قعر چاه بر آمد به اوج ماه رسید

هموار کننده این راه دشوار هم، عوامل دربار او هستند که «در ایران به عقل و هوش نظیر ندارند». آنها در یک جلسه پر شور، بسا اعتقاد به شعر حافظ، این امر مهم را مورد تأیید قرار می دهند. ولی در عمل احتیاج به پول و نیرو دارند.

مشکل را «آقا بالاخان» پیشخدمت، نورچشمی و معشوق شاهزاده با «کیمیا، سیمیا، هیمیا، ویمیا، لیمیا، تسخیرجن» حل می کند. فقط باید سراغ شیخ برود و او را راضی کند. شیخ جادوگری است که تمام «جن ها، پریان، دیوها، غول ها» تحت فرمان او هستند. و او مردی است که «هفتاد هزار باب جادو بلد» است که «هر بابی هفتاد هزار فصل دارد، و هر فصلی هفتاد هزار قسم جادو ازش منشعب می شود که کوچکترین آنها این است که این شهر را دریا کند» و مردش را ماهی در تور که «تا روز قیامت به همین حالت بمانند».

شیخ که گوشه چشمی به آقا بالاخان دارد، این «امر خطیر» را می پذیرد، شیخ با شیادی تمام پیش شاهزاده جا باز می کند. طوری که شاهزاده خود را

« به کل مطیع اراده و میل شیخ می‌داند» و «تعهد» می‌کند «به‌قدر سر موئی تخلف از فرمایشات» او ننماید. شیخ پولهای شاهزاده را از او می‌گیرد و برای اینکه «پادشاهان جن و پیری را به منزل اش دعوت کند خانه‌یی می‌خواهد و تا هفت شبانه روز غذا - آنهم با ظروف طلا و نقره که لایق سلاطین است - و برای اینکه سر شاهزاده گرم بشود، ذکری به او یاد می‌دهد تا «شب‌ی هفتصد و هفتاد و هفت مرتبه» بخواند. تا پایان روز ششم، که شب زفاف شاهزاده با ملکه پریان است، شیخ اشیاء قیمتی را جمع می‌کند و همراه آقا بالاخان فرار می‌کند و شاهزاده را در انتظار شب زفاف، خماری گذارد.

ظلم، فساد و جهل عوامل حکومت، محور نمایشنامه است. نویسنده با موشکافی تمام، سعی دارد، تمام خصلتهای درباریان را نشان بدهد. اگر چه در این متن غیر از دربارجایی دیده نمی‌شود، ولی توصیف وقایع درون دربار و ترسیم چهره‌های آدمهایی که در آن زندگی می‌کنند، مارا با سرزمینی سوخته، با آدمهایی دردمند و در کل ولایتی - بگومملکتی - درهم ریخته آشنا می‌سازد.

آنچه مسلم است، متن نمایشنامه، برای اجرا نوشته نشده است. اصولاً به‌خاطر پانگرفتن اجرای نمایشنامه در ایران، «تیاترشیخ‌علی...» بیشتر طرح يك رمان انتقادی را دارد، تا يك نمایشنامه برای اجرا. با این مشکل، نویسنده قبل از طباطبائی نائینی، یعنی میرزا آقا تبریزی هم به نوعی دست به گریبان بود. در شرایطی که «نمایشنامه» در حد ترجمه يك اثر خارجی مطرح بود و هیچ گونه تصور اجرایی وجود نداشت، بدون شك انتظار هیچ گونه معجزه‌یی - در این راه - نمی‌توانست وجود داشته باشد. نویسنده علاوه بر عدم رعایت وحدت زمان و مکان در نمایشنامه، گاهی خود به‌عنوان يك فرد مستقل و جدا از شخصیت‌های حاضر در نمایشنامه حضور پیدا می‌کند^۷ و بجز این، متن نمایشنامه که با زبان ادیبانه نوشته شده، گاهی می‌شکند و شکل عامیانه به خود می‌گیرد.

گفتگوی ناتمام

از شماره نهم روزنامه تیاتر، نویسنده به این دلیل که «جهت ندارد این جریده از نصایح سودمند و مقالات دلپسند خالی باشد» به صورت پاورقی، مطلبی به روزنامه اضافه کرده است. این مطلب به صورت گفتگو بین چند نفر از روشنفکران عصر صورت می گیرد و از آنجا که این گفتگو به علت عدم انتشار روزنامه تیاتر ناتمام مانده، ما این بخش را با عنوان «گفتگوی ناتمام» می آوریم.

اگر نمایشنامه «تیاتر شیخعلی میرزا...» نمونه‌یی از وقایع روزگار در لباس يك نمایشنامه چندپرده‌یی است، و اگر این نمایشنامه با داشتن شخصیت‌های متفاوت و داشتن يك محور داستانی، يك اثر در راه‌آیکی است و به همین دلیل دارای يك ساختمان متعادل است و اجزای آن - با تمام نوسانات - در كل هماهنگ حرکت می کند، گفتگوی ناتمام، به كل فاقد چنین خصلت‌هاست.

نویسنده چند تیپ را انتخاب کرده و کنار هم نشانده است، او بدون در نظر گرفتن هیچ معیار مشخص در نگاشتن يك نمایشنامه، حرف‌های خود را به شکل‌های متفاوت در دهان این آدمها گذارده است. آنها روشنفکران زمان خود هستند و درد جامعه را بهتر از دیگران می دانند. هر چند بهتر از دیگران برای دره‌ان آن نسخه نمی پیچند.

شیخ محسن و علی خان، چهره‌های اصلی این گفتگومی باشند. هر دو روشنفکر در جستجوی راهی برای گریز خود و جامعه از فشارهای داخلی و خارجی هستند. شیخ محسن از تربیت شدگان عصر است: بخوبی فرانسه می‌داند. فشار محیط او را به مرگ نزدیک کرده است و چون از مرگ گریزان است خیال دارد سفری به روسیه و اروپا بنماید «بلکه قدری رفع دل‌تنگی بشود». و شاید در همین زمان منازعات داخلی مملکت هم رفع شود. علی خان، از شاگردان مدرسه سیاسی است. به همین دلیل مسائل را بیشتر از دیگران از دریچه سیاست می‌بیند. او فرانسه را که زمانی «مادر مدنیت و سیویلزاسیون و اصل عدالت و مساوات» می‌دانست، امروز می‌بیند که «در خرابی ما با رقبا بهم ساخته» و «واسطه عقد اتحاد روس و انگلیس بلکه تقسیم

شرق شده است» و حالا معتقد است که حداقل «زبان بیچاره ما چه تقصیر و گناهی کرده است که باید به زبان دشمنان دین و وطن مکالمه کنیم».

زبان این گفتگو با زبان نمایشنامه «تیاتر شیخعلی میرزا ...» کاملاً متفاوت است. ولی همانند نمایشنامه، در مسیر درست حرکت می‌کند. در این گفتگو چند روشنفکر را پیش رو داریم که بالطبع زبان پیچیدگی هم دارند، درحالی که در نمایشنامه، زبان آدمها - بنابر مقتضیات اثر - ساده، روان و مالمال از رمز و اشارات زبان عامه است. و این شیوه از برجستگی‌های کار طباطبائی نائینی است.

متأسفانه همان طوری که قبل از این گفته شد، این گفتگو، به علت عدم انتشار روزنامه تیاتر ناتمام است و اگر نائینی آنرا ادامه داده، از انتشار و وجود آن اطلاعی در دست نداریم.

سیاسگزاری

از دوستان بسزرگوار محمد قهرمان (شاعر و استاد خراسانی)، کاظم فرهادی که هر يك به طریقی در تدوین و انتشار این مجموعه ما را یاری دادند، سپاس بسیار داریم. همچنین از کارکنان صدیق حروفچینی تابش که لطف آنها موجب تسریع در امر چاپ این مجموعه شد.

محمد گلبن - فرامرز طالبی

تهران - دی‌ماه ۱۳۶۳

تیاتر

مقدمه

عقیده عقلای عالم و حکمای بنی آدم در این مسئله مسلم است که تبدیل اوضاع بربریت و تکمیل لوازم تمدن و تربیت در هیچ مملکت ممکن نخواهد شد، مگر با ایجاد سه چیز که اصول (سیویلیزاسیون) و ترقی تمدن می باشد. واگریکی از آنها قصور داشته باشد، تمدن ناقص است .

اول مدرسه که افراد ملت را از جهیم جهالت و عذاب الیم مذلت به بهشت نعیم سعادت و کوثر و تسنیم^۱ معرفت می رساند . افراد ملت را به حقوق انسانیت عالم می نماید و وارد در عوالم آدمیت می سازد (**لا فضل الا لاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی ادلاء ولا کنز انفع من العلم**) فرمایش معصومین است و علاوه بر آیات متواتره و اخبار متکثره که در این باب وارد شده، حس و عیان در اثبات فضایل او نیکو دلیل و برهانی است. (آفتاب آمد دلیل آفتاب)، (متی احتاج النهار الی دلیل).

دویم روزنامه که همه روزه معایب و مفاسد مملکت را به عموم ملت اخطار و طرق ترقی و اصلاح را اخبار می نماید. ملت را به حقوق خود بصیر و آگاه می سازد و باعث ایقاز و انتباه می گردد. در حقیقت امکان ندارد مملکتی در طریق ترقی رهسپار شود و در عداد دول متمدنه به شمار آید، جز وقتی که آزادی نامه به اقلام و افکار داده شود که معایب را بجویند و مثال^۲ را بگویند. نیکان را به عمل نیک بستایند و سوء رفتار ظالمین و جائزین را به همه بنمایند، آنرا تشویق و ترغیب کنند و این را تخویف^۳ و تهریب. ولی يك نکته مهم در اینجا است که باید روزنامه نگار به اغراض و امراض شخصیه مشوب و آلوده نباشد. و آنچه می نویسد، مطابق واقع یا لا اقل مطابق عقیده اش باشد. ومدح و قدح

۱. تسنیم : نام چشمه ای در بهشت .

۲. مثال : جمع مثلبه عیبها ، زپونی ها.

۳. تخویف : ترسانیدن، بیم دادن.

او بر مبنای صحیح و اساس متین استوار باشد. بر فرض عقیده او، در مسئله از مسائل بلیک، بر خلاف عقیده تمام عالم باشد و مخالف تمام سیاسیون رأی بدهد، ایرادی بر او وارد نیست و ضروری به هیچ جا وارد نیامده (اگر تمدن و سیویلیزاسیون در مملکت ما نیز رواج گرفت پاره عادات زشت و نوامیس ناپسند هبء مثوراً خواهد شد و اگر یکی از ارباب جراید فرضاً از میرزا علی اصغر خان اتابک و قوام شیرازی هم مدح بگوید دیگری او را هدف سهام فحش و ناسزا نخواهد کرد. بلکه خواهد نوشت هم عصر ما در این مسئله چنین دانسته، ولی ما چنان دانسته ایم و عقیده ما بر خلاف اعتقاد او است، بدون اینکه رنجشی ما بین حاصل کنند، مطالب خود را به یکدیگر می فهمانند و بی اینکه فحش های آبدار رد و بدل شود، عقاید خود را ذکر می نمایند. اما این ها در صورتی است که بر گه دزدی ظاهر نشده باشد و رشوه خواری مدیر جریده از خارج معین نباشد. و الا دیگر مورد عفو و اغماض نیست، محل تشییع و اعتراض است. باید در کمال صراحت و نهایت وقاحت رشوه خواری را تشییع کرد و تصدیع داد تا این کار رکیک و قبیح از میان ارباب جراید لا اقل برداشته شود و لوای عدل و انصاف و حق گوئی و درست نویسی در مملکت ما نیز افرشته گردد).

سیم تیاتر که تجسم اعمال نیک و بد و ارائه و عرضه اشتن آن است به مناظر و مشاهد بینندگان. و توضیحاً عرض می کنم، اصل عمل تیاتر که از لوازم آن پاره اصوات و تغنیات است، مخالف با شریعت انور حضرت سید البشر دارد و ما نیز چون بحمد الله مسلمانیم، آنرا حرام مؤبد می دانیم. حلال محمد حلال الی یوم القیامه و حرامه حرام الی یوم القیامه.

اینکه نام این جریده را تیاتر گذاشته ایم مراد ما شرح و بیان رفتار قدا و سلاطین و امرا و وضع گفتار و کردار پاره از اولیای امور و قائدین از مة جمهور است که به طریق مجالس تیاتر خارجیه. در ضمن پرد [ه]ها، مطالب را به وضع سئوال و جواب که اثر آن در قلوب اولی الالباب احسن و اعلی و طباع را ملاحظه آن اشتهی^۱ و احلی^۲ است، بنگار و بضعاء مزجاة خود را به ملاحظه هم وطنان عزیز عرضه دارد. و عرض نمی کند (کم ترک الاول لا اخر). نگارنده مخترع و موجد این کار در ایران شده (وانی وان کنت الاخیر زمانکم لات بمالم تستطعه - الاولی) بلکه عرضه می دارد (نملة جائت برجل من جرأد) زیرا که (ان الهدا یا علی مقدار مهدیها).

اگر برادران وطنی دماغ ما را نسوزانند و بعین الرضا و نظر رأفت و رحمت در آن نظر نمایند، امیدواریم به تدریج عیوب زمان استبداد را به زبان ساده و عامیانه چنان در

۱. اشتهی: دلخواه تر، خوش تر، مرغوب تر.

۲. احلی: شیرین تر

نظرها مصور و مجسم کنیم که قدر نعمت مشروطه را بدانند (لان الاشياء تعرف بالاضداد) . اکنون که از این نعمت متنعمیم، قدر نمی‌دانیم. النعمة مجهولة مادامت موجوده و منذ کرایام قدیم و رفتار و حرکات حکام و ولات امر آن عصر نیستیم، تذکر آن خیلی سودمند و (اکسپوزیسیون) آن بسی دل‌پسند است. و امیدواریم این تیاتر ما نیز بسایر جراید کمک کند که اخلاق ملت به تدریج اصلاح شود و فوز و فلاح حاصل گردد. همین که اعمال زشت و حشیانة گذشتگان را بیان کردیم و قبايح و فضايح عادات مجنونانۀ آنها را به شهود و عیان آوردیم، قبح اعمال بهتر و واضح و فضاحت افعال لایح می‌شود و کسی پیرامون آن نمی‌گردد. یکی از سلاطین مشرق زمین سفری به اروپا رفت، شبی را در یکی از تیاترهای پاریس به تماشا مشغول بود. مدیر تیاتر برای تنبه او دستور العمل داده بود؛ در آن شب آداب سواری سلاطین مشرق زمین را چنانچه همه می‌دانند، نشان بدهند. پرده بالا رفت و یکدسته فراش با چوب‌های بلند در دست ظاهر شدند. مردم را پس و پیش کرده، صداهای عجیب و غریب و فریادهای مهیب می‌کشیدند: «برید بالا»، «دور شوید»، «برو از جلو»، «سر پا بایست»، «باشید» و امثال این کلمات کسه سابقاً معهود بود و اکنون نیز شعاع آخرین و نفس بازپسین آن که برای عصر بربریت در خور و سزاوار است و دوره استبداد را یادگار هنوز باقی و برقرار می‌شد. بعد از گذشتن فراش‌ها، یساول‌ها آمدند. با چماق نقره و طلا در دست. و همچنین اطوار و حشیانۀ و ضرب و شتم به عابرین تکرار شد. پس از آن شاطرها با کلاه‌های چنددرعی رنگ‌رنگ و سرداری گشاد و تنبان‌تنگ، لباس‌های قرمز، که علامت افتخاری درجه و رتبه آنهاست، در برداشتند. و هوای مردم آزاری در سر. پس از رفتن پیاده‌ها [ه] سواره‌ها و غیره و غیره که همه دیده‌اند و می‌دانند. «یکی چون رود دیگر آید بجای» آمدند و رفتند. يدك‌های طلا بانهایت شکوه و جلال و زینت سواره‌ها در اعلی درجه کمال. بالاخره بعد از دو ساعت انتظار هیکل والا تبار اعلی حضرت قدر قدرت، کیوان مهابت، فلک‌صوات نمودار شد که براسب قوی هیکل مکمل به جواهرات گرانبها سوار و هر دم از اطراف به تعظیم و تقبیل خاک در جلوش افتخار می‌کردند. پادشاه هم گاهی به اطراف نظاره و به بعضی از محترمین با سر اشاره می‌فرمود و به صدای کلفت غیر مفهوم و تکرار کلمات و اسامی با زبان در زبان مراسم خسروانه و تفقدات ملوکانه را اظهار می‌نمود. مجلس که به اینجارسید، شاه مشرقی را تاب و قرار نماند، طاقت تحمل و اصطبار از دست رفت، متغیرانه، برخاست و شبانه به دولت فرانسه پروتست کرد که باید فوراً مدیر تماشاخانه و اجزای آن مجازات شوند، و الا اعلان رسمی

۱. اصطبار : صبر کردن ، شکیبائی نمودن .

۲. متن: برخواست .

جنگ را منتظر باشید. بلی در زمان سابق گاهی از این فضولیه‌ها می‌فرمودند، اما آن‌هم به زبان نه به عمل بلکه فقط بتوب و تشر و خدعه و دغل. اما حالا این قدر پخته و مجرب و آزموده و مهذب شده‌اند که اگر هزار سال دولت ترك رعایای آنهارا اسیر و دستگیر و مقتول و منهوب کند و صد هزار قسم به مکه و منی و زرم و صفا و تربت خاتم انبیاء (ص) یسازد کند «ما برای فصل کردن آمدیم نبی برای وصل کردن آمدیم» در جواب جز اظهار تملقات خنك و تعارفات بیهوده چیزی نخواهد شنید که مرا با کسی طاقت جنگ نیست و با کمال ملاحظت و لب‌خند مودت می‌گویند «گر سر صلح داری اینك دل و سر جنگ داری اینك جان» از این طرف صد هزار قسم خورده می‌شود که جنگ عشایر است ربطی به دولت ندارد و بر حسب اتفاق عساکر دولتی و توپ و قورخانه سلطنتی که بفتح بلاد روس و آلمان می‌رفتند، راه را غلط کرده، در میان عشایر گیر کرده‌اند و ناچار با آنها همراهی می‌کنند. به حمدالله صلح ما با عثمانی مانند سدا سکندر او کالجیل بدون خطا و زلال و بنای محبت خالی از خلل است «تفو باد بر چرخ گردان تفو» باری کار گزاران دولت فرانسه جواب دادند که مطابق قانون تکلیف این است که اعلیحضرت شماعریضه (این کلمات بانهایت ادب تلفظ می‌شد) به هیئت عدلیه بنویسند تا آنکه طرف شما را آنجا حاضر و محاکمه نمایند و باید خورد اعلیحضرت یاوکیلی (آوکا) از طرف شما در آنجا حاضر شوید. پس از ثبوت تقصیر، مجازات مدیر بر عهده مجریان قانون خواهد بود. اگر چه گوش سلطان السلاطین معتاد به اینگونه جواب‌ها نبود و تاکنون او امرش مانند اراده ازل و اوامر موجد کون و خالق هستی کن فیکون می‌بود، ولی بناچار پذیرفت و صبح یکی از وزرا را به عدلیه فرستاد. پس از احضار مدیر و شروع به محاکمه، وزیر مدعی شد که مدیر توهین به پادشاه کرده و تقلید او را دیشب در تماشاخانه بیرون آورده. مدیر سؤال کرد آیا مراد هیئت سواری شاه است و آیا شما اعتراف دارید که پادشاه شما این طور سوار می‌شود؟ وزیر گفت؛ بلی طابسق النعل بالنعل است. گفت آیا این حرکات مستحسن است یا مستهجن؟ اگر مستحسن است، بگذارید دیگران هم یاد بگیرند و در عمل آرند. و اگر مستهجن است، چرا مرتکب می‌شوید. آیا لازم نیست قباحت و شناعة این اعمال را بدو نشان بدهم تا ناچار از ترك شود. و در هر صورت من شایسته خلعت و انعام و مستحق عنایت و احترام که یا اعمال مستحسنه شاه را بر عالمیان ظاهر کرده‌ام یا افعال مستهجنه را بر خودش باهر داشته‌ام که دیگر پیرامون آن نگردد و متروک نماید.

وزیر مراجعت کرد و تفصیل را به عرض سده سنیه و عتبه علیه رسانید. شاه مشرقی دید مصلحت در عفو و اغماض است، نه پر خاش و اعتراض زیرا که «در عفو لذتی است که در انتقام نیست». آری این شیوه پسندیده و سبجیه مرضیه عفو و اغماض

همه وقت با سلاطین مشرق‌الینف و حلیف بوده سجیتهم الکریم و شیمتهم الحیا، بیجهت نیست که سلطان السلاطین شده‌اند و قهرمان‌الماء و الطین لقب یافته‌اند.

پس معلوم شد مسلک این روزنامه تهذیب اخلاقت و کسانیه که به تألیفات اروپا نگاهی می‌نمایند و از وضع و ترتیب تصنیفات آگاهی دارند، می‌دانند که غرض مصنفین سامی از قبیل و لتروراسین و غیره که تئاتر نوشته‌اند و مقصود مؤلفین نامی مانند الکساندر دوما و امثال او که رمان نگاشته‌اند، برای این است که ترتیب زندگانی اسلاف را برای اخلاف یادآوری نمایند و مثالب و معایب را به‌مشهد و منظر آنها بگذارند. و اگر درست دقت شود، تمام کتبی که به طریق افسانه نوشته‌اند، برای این است که مردم را از وضع زمان بااطلاع نمایند و ردائیل و قبایح اعمال را ظاهر دارند تا اینکه قبایح اعمال را متروک سازند و محاسن افعال را پیروی نمایند، به تدریج اخلاق آنها مهذب و امور مرتب شود.

باری مطلب این جریده هر چه باشد، به طریق سؤال و جواب و وضع تئاتر ذکر خواهد شد. و مطالب سیاسی را در جراید دیگر که در اداره و شرکت نگارنده است، خواهد نگاشت. ولی اگر مطلب مهمی باشد، یا لایحه که نفع عمومی داشته باشد، به اداره برسد، درج خواهد شد. هر چند برادران مفخم و معاصرین محترم ما ابواب نصایح را بخوبی گشوده‌اند و در تنبیه و ایقاز چیزی فروگذار ننموده‌اند، ولی نگارنده نیز به قدر مقدور و بر حسب میسور که لایکلف الله نفساً الاوسعها در این جریده و سایر جراید از اظهار اطلاعات تأمل و خود داری نمی‌نماید. و در برابر از معلومات تغافل و سهل‌انگاری نخواهد کرد. (لیهک من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة). از مشترکن محترم و قارئین مفخم امیدوار است اگر چند نمره از این ورقه غیر قابل گفتگو از عصر قدیم و زمان پیشینیان می‌نماید خرده‌نگیرند و انتقاد نفرمایند. زیرا که (تجری الریاح بما لانشتهی السفن) پیروی از قانون مطبوعات و خوف از عقوبت و مجازات ما را دچار پاره اشکالات کرده «مدتی بایست تا خون شیرشد» ولی آنها را بشارت می‌دهیم که پس از چند روزی تیاترهای دلربا و پرده‌های روح افزا نشان دهیم و آنچه داریم در معرض اظهار نهیم. امیدوارم مطبوع طابع و محبوب قلوب گردد «گرالفتات بزرگانه اش بیار آید، نگارخانه چینی و نقش ارژنگی است» همیشه آنچه در این جریده بنگاریم از اغراق مبری است. لایسمعون فیها لغوا ولا کذابا و نص تاریخ است.

۱. متن : خورده .

۲. متن : پرده‌ها .

تبیاتر شیخعلی میرزای حاکم ملایر و نویسندگان

و عروسی با دختر پادشاه پریان

پرده اول

خلوت شیخ علی میرزا
اجزای اطاق : شاهزاده و امنای دربار او

شاهزاده
 فراشبازی
 شاهزاده
 فراشبازی

فراشبازی احوالت خوب است.
 (فراشبازی تعظیم غرائبی کرده) از تصدق سر مبارکت در کمال خوبی.
 با این پدر سوخته‌ها چه کردی، حکم و فرمان ما را مجری داشتی یا نه؟
 بله قربانت کردم. آیا ممکن است غلام جان‌نثار در اطاعت فرمایش ولی نعمت
 خودداری داشته باشد؟ فوراً همان قسم که فرمایش شد؛ یکی را شکم دریدند
 و یکی را طناب انداختند.

شاهزاده
 فراشبازی

با بستگان آنها چه کردی؟
 همان قسم که امر مبارک بود. خانه آنها را غارت کردیم. برادر کربلائی پنجشنبه
 گیر نیامد. از قراری که گفتند به برو جرد فرار کرده. اما پدر و برادرهای حسینعلی
 را گرفتیم. چوبکاری قشنگی کردیم. اموال آنها را تماماً آنچه ظاهر شد، گرفتیم،
 تسلیم صندوقخانه سرکاری شد.

شاهزاده
 فراشبازی

نبادا خلاف عرض کنی.
 خوب غلام درک می‌کند، اگر چه لر است و بی‌شعور، اما مطلب را می‌فهمد.
 غلام را حضور مبارک بدنام کرده‌اند والا چگونه می‌شود خلاف به ولینعمت
 خود عرض کند.

شاهزاده
 فراشبازی

بیا پیش. نه بیشتر، دستت را بیار به سر ما بگذار. بگو به سرت تمام مال آنها
 را گرفتم و تسلیم خزانه شد.
 به این سر مقدس قسم تمام مال آنها را، حتی مال خویش و قوم و همسایه‌ها،
 آنچه ظاهر شد و بعد از داغ و درفش زن و بچه آنها اقرار کردند و بروردادند،
 گرفتیم غیر از یک کره اسب که در اصطبل خود فرستادم و غیر از پاره جزئیات
 از قبیل طشت و آفتاب و ننی بچه و فرشهای نیم‌دار و دیگک و از این قبیل آل و
 آشخالیها که فراشها بردند، تمام را تسلیم صندوق‌دار باشی دادم و قبض گرفتم.

- این است قبض.
- شاهزاده** آخ اینهم که چیز [ی] نشد، ازهمچه مقصرها اقلاباید بیست هزار تومان مداخل کنیم. تمام را صندوقدار باشی نقداً، جنساً، قیمت کرده، سه هزار و چهارصد و پنجاه تومان. به، بارک الله به ددرسش نمی ارزید. خوب، کره اسب تو چند ارزش دارد.
- فرشباشی** متنها صد تومان.
- شاهزاده** آها، راستی قسم هم می خوری.
- فرشباشی** بله، قربانت کردم.
- شاهزاده** خوب آل و آشخالها چه طور؟
- فرشباشی** آنها دو بیست تومان. این را هم فراشها بردند. و یکشاهی به غلام نرسید. حتی اینکه میرغضبها از این بابت يك دينار بردند. اگر رسومی که از اهل بازار و خانهها گرفتند، نبود، یکی صد تومان عایدشان نمی شد.
- شاهزاده** عجب وضعی شده. راستی آخرالزمان شده. مداخل هیچ جا نیست. هفتۀ يك همچه مقصر [ی] پیدا می شد، آن هم اینطور بیفایسده. من اگر مالیات را نمی گرفتم، خرجم به زمین بود.
- پرده دار** جناب وزیر است. می خواهد شرفیابی حاصل کند.
- شاهزاده** مرخص است، بیاید.
- پرده دار** بله قربانت کردم.
- وزیر وارد شده، تعظیم می کند.
- شاهزاده** جناب وزیر احوال شریف؟
- وزیر** از تصدق فرق فرقدان سالی مبارک خداوند جان تمام چاکران و جانثاران راقربان خاکپای مبارکت گردانند که الحق، اگر روزی هزار جان داشته باشیم همه را تصدق وجود مقدس کنیم، از عهدۀ هزار يك مراحم ملوکانه بر نیامده ایم.
- شاهزاده** خوب وزیر، فهمیدی که آخر این دونفر پدر سوخته کارشان به کجا رسید؟
- وزیر** خیر قربان. همینقدر صبح غلامزاده دارم می گفت، با باجان اذنم بدهید بروم میدان. گفتم، مگر چه خبر است؟ گفت دونفر را می کشند، می خواهم تماشا کنم. گفتم دونفر کیستند؟ گفت همان دونفری که سر معامله با ناظر سرکار نواب والا گستاخی کرده اند و حکم شده آنها را سر ببرند. گفتم نادرست، تفصیل را بگو بفهمم.

۱. متن: وزیر: تعظیم کرده.

۲. این گفتار در ابتدای شماره دوم روزنامه تیاتر یکبار دیگر به این شکل تکرار شده است: شاهزاده: خوب وزیر فهمیدی این دونفر پدر سوخته کارشان به کجا رسید؟

گفت بابا من می‌خوام تماشا بروم، شما هم تاریخ و حکایت از من می‌پرسید، در صورتی که خودتان وزیر شاهزاده‌اید.

شاهزاده هه‌هه‌هه (خنده بسیار بلند) می‌دانی این پدرسوخته‌ها که بقال بودند، به ناظر من که خواسته بود از آنها روغن بگیرد، چه گفته بودند؟

وزیر خیر تصدقت بروم. درست اطلاع ندارم. اطلاع غلام همان است که بنده‌زاده گفت.

شاهزاده خوب، آخر اذنش دادی برود یا خیر؟

وزیر بله قربان. برای اینکه لازم است بچه‌ها از همین سن وسال به خون‌ریزی عادت بکنند و چشم و گوششان باز شود.

شاهزاده راست می‌گوئی. در حقیقت تو مثل ابوذر جمهر و افلاطونی، افسوس که من انوشیروان واسکندر نیستم.

وزیر خداوند سایه حضرت والا را مستدام فرماید. اسکندر و نوشیروان قابل غلامی آستان و لینعمت نیستند.

شاهزاده مثلاً ملاحظه کن، اگر بنا شد قصاب پسرش را از بچگی^۱ به سلاخ خانه نبرد، ممکن نیست روزی بتواند قصابی کند. شاهزادگان و امرا و وزرا هم باید اطفال خود را عادت دهند که روزی بتوانند بی دغدغه حکم قتل بدهند و به خون‌ریزی عادت کنند، قلب آنها قساوتی پیدا کند والا وقتی مصدرکار شدند، متصل دل آنها به رحم می‌یابد و امورات معوق می‌ماند. حالاً مقصود اینها نبود، صحبت این دو نفر شریک را می‌داشتیم. ناظر من فرستاده بود عقب این دو نفر که بقال معتبر این دهکده خراب شده بودند، گفته بود که حالا که نوغان روغن است هزار من روغن برای مصرف آشپزخانه سرکاری مهیا کنند.

وزیر قربان گمان دارم زیادتر از اینها لازم دارند و هزار من به جائی نخواهد رسید. ناظر اشتباه کرده.

شاهزاده خیر اشتباه نکرده، آخر اینجا عموماً گله دارند و گله‌دارها روغن باید به قدر مصارف ما بدهند و می‌دهند. ولی ناظر خدا عمرش بدهد، طمعش انتها ندارد. بله، حکومت ما مداخلش این مزخرفات است. . . . ها گفته بودند بر حسب سهم هر چه ما دو نفر بگوئیم، می‌دهیم و قیمت هم نخواهید داد. چنانچه پارسال ندادید. ولی سهم سایر بقال‌ها به ما دخلی ندارد. از خودشان بگیرید. ناظر متغیر می‌شود. به اینها می‌گویند ما دست از کسب خود می‌کشیم، به طهران می‌رویم. از دست تعدیات شما به‌شاه عریضه می‌دهیم. اگر به عرضمان نرسند، همانجا می‌مانیم. باز هم خیلی حرف‌ها زده بودند، و گستاخی کرده بودند. تو را بد خدا بین کار من حالا به جائی رسیده که بقال‌ها مدعی من باشند.

- وزیر** واقماً بدواضعی است. ورعیت زیاد جری شده. گوشمال آنها خیلی لازم است.
- ملاباشی** بلی المملک یدوم بالسیاسته. اگر سیاست نبود، امور عالم مختل می شد.
- وزیر** قربان یقین است بعد از اینکه مطالب عرض شد، حکم قتل آنها را صادر فرمودید.
- شاهزاده** از اینها گذشته ناظر قسم می خورد اینها شریک دزدها بوده اند، هر چه در حدود عراق و چهارمحال دزدی می شده، تحویل اینها می کرده اند. با این حالت باز هم پدر سوخته ها زبان درازی می کرده اند. خوب از تو می پرسم وزیر، تکلیف ما چه بود و معدلت ما چه اقتضا می کرد؟
- وزیر** مکرر گفته ام. و تمام همه قطاران این کلمه را از چاکر شنیده اند که رحم و مروت و معدلت حضرت والا را هیچیک از شاهزادگان ندارند. اگر دیگری به جای ولینعمتم بود، برای خلاف این دونفر این شهر را به یاد می داد.
- شاهزاده** والله راست می گوید، به جقه شاه با بام قسم سزاوار است که این ده کوره را بفرمائیم قتل عام کنند و زنهای و دخترهایشان را به اسیری بگیریم. شما هم می دانید که مکرر قبله عالم دستخط کرده که ملایر و تویسرگان را به تو بخشیدم. خواهی عمارتش کن، و خواهی خراب کن. اما من به قسمی با آنها راه رفته ام که با اولاد خودم. باز هم شکایت دارند. و طهران می روند، عریضه بدهند. فکر نمی کنند پدر سوخته ها که اگر من همه آنها را بدار بزنم، کی از من بازخواست می کند، چنانکه این دونفر را کشتیم و زن و بچه آنها را اسیر کردم. اگر این کار را با امام جمعه هم بکنم، بلکه با تمام اهل ولایت، چه خواهد شد؟ هیچ احدی حق فضولی ندارد.
- وزیر** بله قربانت شوم. تمام از پاکی فطرت و حسن نیت خود سرکار والا است. والا کسی امروزه حق تحکم به کار گزاران سرکاری ندارد و شاه خودش این جا را بخشیده. هر چه بفرمائید مختارید.
- فراشباشی** تصدقت برم، شنیدم دیشب حکم فرموده بودید زن یکی از این دو مقصر را صبح به دهن توپ بگذارند. چرا موقوف شد، جسارت می کنم اگر چه زن را به دهن توپ بستن رسم نبود ولیکن حکم مبارک هرگز نباید تخلف شود. و هر حکمی دادید باید مجری بدارند. و بدا نداشته باشد.
- شاهزاده** درست عرض کردی و حق داری. نه این است که خودم هم ملتفت نباشم. تفصیل این است که ضعیفه دیشب برای عرض حال و شکایت اینکه مالش را برده اند

و بیوه شده، به اندرون آمده بود. پاره از امیرزاده‌ها با اوقدري شوخی کرده بودند و سر به سرش گذاشته بودند، پدر سوخته خیلی بدلعابی کرده بود. به ما عرض کردند. گفتیم او را بیارند زیارت کنیم. حاضرش کردند. قدری با او شوخی کردیم. بدگل نبود. شروع به گریه وزاری کرد که امروز شوهرم راکشته اند من برای عرض حال اینجا آمده‌ام حالا که به عرض نمی‌رسید، مرخص کنید بروم گوشه مسجدی به حالت خود گریه بکنم. اول خیال کردم ناز و غمزه یا شوخی است. بعد دیدم بی‌زگی از حد گذشت. متغیر شدم. قدری هم شراب اثر کرده بود، گفتیم او را به دست کشیکچی باشی بدهند. کشیکچی‌ها تا صبح او را... و صبح او را بدهن توپ ببندند که عبرت دیگران شود.

وزیر

شاهزاده

پس چه شد قربان که او را عفو فرمودید و تغییر رأی پیدا شد؟ این زن‌های رقیق‌القلب، انسان را از کار بازمی‌دارند. سرکار خانم مانع شده، التماس کرد. گریه کرد. با کمال تکبری که دارد، پا بوسید، دست بوسید که از سرخونش بگذریم. اما خودش متصل می‌گفت خانم جان ناموسم را حفظ کن. مردنم بعد از شوهرم با بی‌چیزی و پریشانی نقلی نیست. آخر از بس خانم التماس کرد، از کشتن معافش داشتیم. ولی کشیکچی‌ها دیشب تا صبح او را سیر... هه‌هه‌هه راستی کشیکچی باشی چه کردی، خودت هم بله؟

کشیکچی باشی بله گوربان. پدرش پیش چشمش اومد. هی ایاتماس می‌کرد مرا بی برید حضور حضرت بسالا عرضی دارم. کنیزشم، دورش می‌گردم، تصدقش میرم. گفتم هاپیدر سوخته حالا دکه‌ها‌ها‌ها‌ها شازاده نمی‌خوره سنگ می‌خواست چه کوند.

وزیر

به خدا قسم اهل ملایر و توپس‌گان باید يك نان بخورند، يك نان خیرات کنند که حکومت آنها با کارگزاران سرکاری است که در عدالة تاله انوشیروان و در تقوی مثل سلمانند. مثلاً در همین يك مسئله اگر هر يك از شاهزادگان دیگر بودند، محال بود به‌جان هیچ يك از کسان این دو مقصر ابقا کنند. و هیچ نبود پنجاه نفر به سیاست می‌رسید.

شاهزاده

ها تو را به خدا تماشا کن. اصلاً من رسم ندارم حکم به بی‌عدالتی کنم. و غیر از مقصر با کسی کاری ندارم. در این باب همین فراش باشی اصرار داشت. ناظر من هم که خلقش از دست اینها تنگ شده بود، کمک می‌کرد که برادر و اولاد آنها را سیاست کنم، ولی به تغییر فرمودیم گناه آنها چه ربطی به برادر و اولاد آنها دارد. گناه دگری بر تو نخواهند نوشت.

وزیر

شاهزاده

قربان، لاتذر بارزه. گویا حدیث است. بالاخره همین قدر گفتم آنها را بیارند داغ و درفش کنند که مال خود را بروز

بدهند. بعد هم همین قدر کسی از آنها توسط کرد، مرخص خواهند شد. توسط هم لازم است. چرا سرکار والا آنها را مرخص نمی فرمائید که دعا گو باشند. چرا!!! راستی نمی دانی چرا خیلی غریب است؟ به سر مبارکت قسم هیچ نمی دانم.

وزیر
شاهزاده
وزیر

معلوم می شود خیلی احمق و کار نکرده. خوب اگر ما اینها را همین طور مرخص کنیم، فوراً می روند طهران در دسر برای ما درست می کنند. اگر چه کسی حرفی نمی تواند بزند و هر چه بکنیم، کرده ایم. اما لزومی ندارد زحمت و دردسر سر بدهند و ده کاغذ اباجی و شاه باجی را بخوانیم. باید ریش واسطه در دست باشد که جرئت نکنند به طهران بروند و واسطه از ترس خودش مانع حرکت آنها بشود.

شاهزاده

واقعا کلام ملوک همین است. دواة ندهد خدای کس را به غلط. اینها عقل خدادادی است. چگونه ماها می توانیم درک کنیم. خداوند جان ماها را تصدق چنین آقائی بنماید که هم آقا است، هم معلم، در خدمتش علم یاد می گیریم.

وزیر

بلی، وضع کفایت و عدالة ما این قسم است. اما حالا نتیجه چیست، در واقع هیچ که: بخت راست مسلم نه زور بازو را. می بینی که هر قدر حسن کفایت به خرج می دهیم و اهتمام می کنیم کسی دردش هم شکایت نداشته باشد، عموم مردم دعا گوی شاه با بام باشند، راضی باشند، آسوده و مرفه باشند، به خرج نمی رود. تو را به خدا يك نفر در این دوشهر سراغ داری که از ما یا از اجزای ما ذره شکایت داشته باشد. یکشاهی تعدی و احجاف به احدی شده؟ سر من راست بگو، هیچ تملق به خرج نده.

شاهزاده

نه قربان. ظلم به احدی نشده. مخصوصاً به این دو نفر بدبخت مقتول و کسان آنها. راستی سرکار والا خیلی بی حیا تشریف دارید که این حرف ها را می زنی. خجاله هم نمی کشی. من که يك نفر مسخره ام، عوض تو خجاله می کشم. تو پدر مردم این ولایت را در آوردی، هفت خانه را به يك ديگک محتاج کردی، باز هم... . . . خفه شو، بر پدر هر چه . . . است لعنت. من کی با تو صحبت می داشتم. هیچ وقت دست از این شوخی های خنک بر نمی داری. آخر می دهیم سرت را مثل سرسنگ ببرند. شوخی و خوش مزگی موقع دارد. بسزنیید فرماسق را. بچه ها در بزنید.

ندیم باشی

شاهزاده

آخ، وای، گردنم شکست. برای يك کلمه حرف راست، آخ وای مردم بسد

ندیم باشی

دادم برس.

شاهزاده به درك . . . بمیر تما جان از هرچه بدترت بیرون برود. همیشه نپاییده . . . شوخی کردن خوش یمن نیست ، بزیند پدرسوخته را قایم ... محکم ... پشت گردنش...

ندیم باشی ... خوردم . تصدق سرمبارکت ... خوردم ، هزاربار به سرمبارکت مقصودم شوخی بود. خودت اجازه داده بودی... آخ مردم. تصدق سرت ببخش وای... وزیر قربان، عرضی دارم. استدعا دارم، ندیم باشی را ببخشید. مقصودش شوخی بود. اگرچه خیلی بیمزه و خنک بود. ولی به پاس خدمات و حقوق چاکری عفو فرمائید.

منشی باشی بله قربان «چوب را آب فرومی نبرد. دانی چیست؟ شرمش آید ز فرو بردن پرورده خویش» استدعای غلام هم نظیر وزیر بی نظیر عطار دیر است و می خواستم...

شاهزاده ساکت شو الدنک. جائی که وزیر توسط می کند، توجه ... می خوری... بچه ها ندیم باشی را جهة توسط وزیر بخشیدم، نزنید او را. د باشما می گویم، نزنید. کافی است، بس است... پدرسوخته ها مگر کرید، حکم ما را نمی شنوید، نزنید. فراش خلوتها بله قربانت گردیم « بندگانیم جان ودل بر کف چشم بر حکم و گوش بفرمان» این ... این قدر بی حیائی و جسارت کرده که غیرت ما نمی گذارد او را رها کنیم. و اگر او را قطعه قطعه کنیم، دل ما خنک نمی شود. و حقوق و لینعت خود را ادا نکرده ایم.

شاهزاده راست عرض می کنند. خوب، ندیم باشی آدم شدی یا خیر. نه هنوز... به نظر من کتک کافی نبود و باقی داری . . . بی ادب ، من با وزیر حرف می زنم ، تو گستاخی می کنی و فرمایش ما را قطع می کنی. بس نیست که به کارهای ما هم مداخله می کنی که تمام از روی حکمت است و شاید هر کدام هزار حکمت داشته باشد که تو یکی از آن را درک نکنی... حقیقه کتک کمش است. بچه ها بزیند. وزیر (به پای مبارک افتاده، عرض می کند) قربان محض آبروی این پیر غلام که در حضور هم قطاران فرمودید بخشیدم، استدعا دارم او را ببخشید محض سرافرازی غلام. غلام متعهدم بعد از این هرگز اینگونه جسارتها از او صادر نشود. همه وقت . . .

ندیم باشی برای رضای خدا ... آخر مردم ... گردنم شکست ... ای بی انصافها من بسا شما چه کرده ام که این قدر سخت می زنید. ای شاهزاده برای خدا... به جان شاهزاده موجول، به مرگ اخترخانم...

بس است. گورش را گم کنید. بپرید این... را از پیش چشم من... مرخص نیست دیگر پیش من بیاید... خوب وزیر چه صحبت می‌داشتیم! (از توی حیاط) ای سرکار والا، برای خاطر خدا، برای آفتاب پنجاه هزار سال... اینها هنوز مرا می‌زنند... خدمتانه از من می‌خواهند، آخ کشتند... من که چیزی ندارم به کسی بدهم. اگر باید مرا کشت، خودت بکش از دست این‌ها... خلاصم کن... نمی... ذارند ضی [کذا]... دهنم را... می‌گیر... می‌گیرند... آخ...

شاهزاده

ندیم باشی

وزیر خودت برو بیرون این... را خلاص کن. قرار خدمتانه فراش خلوت‌ها را بده و زود برگرد. معلوم است. حق دارند. ممرعاش آنها از همین راه است. ندیم باشی نوکر و چاکر آستان است. فردا که خدا نخواست طبع مبارک ملول می‌شود، باید بشوخی و مسخرگی سرکار والا را بخنداند. خوب است مقرر بفرماید چیزی از او نگیرند. بیچاره را که از حیاط بیرون بردند، الان مشغول صدمه زدن هستند، مرخص کنند برود. پدرش پیش چشمش آمد. همین قدر تنبیه کافی است. دیگر ضرر مالی لازم نیست.

شاهزاده

وزیر

چه عرض کردی... خیلی غریب است. هیچ گمان نداشتیم. عجب، مثل توئی چنین عرضی بکنند. بفرمائیم هیچ نگیرند... یعنی چه... مگر تو مردم ینک دنیائی؟ خوب ما از حقوق خودمان بدخاطر تو گذشتیم، اما فراش‌ها و فراش خلوت‌ها چطور ممکن است حقشان از میان برود. معلوم است. می‌خواهی نظم کار ما را بهم بزنی. همین استدعای تو اگر قبول شود، باعث این قدر مفاسد است که از حساب بیرون است. نوکرها که دو ساعت کتک زده‌اند، چیزی نمی‌خواهند... راستی هرگز از نوکر نمک به حلالی مثل تو متوقع نبودیم، چنین عرضی بشنویم. اگر خیلی دلت به او می‌سوزد، برو بیرون خودت چیزی به اینها بده راضی‌شان کن و برگرد. این را هم بدان که ما محض ریش سفید تو از حق خودمان گذشتیم، باید از تو خیلی ممنون باشد.

شاهزاده

بعد از ساعتی وزیر داخل شده، تعظیم می‌کند.

شاهزاده

جناب وزیر احوال شریف.

وزیر

از تصدق فرق مبارک، خداوند جان غلام را تصدق خاکپای مبارک فرماید.

شاهزاده

خوب چه کردی، عمل گذشت.

وزیر

بله قربان. پنجاه تومان دادم، او را خلاص کردم. فرمایشی می‌فرمودید که این

این وقایع در میان آمد. مستدعیم فرمایش را تمام فرمائید.

شاهزاده

بلی صحبت در این بود که این همه حسن کفایت ما به خرج نمی رود. بعکس برادرهای ما که تمام کارهاشان بخلاف این است. همه روزه شمشیر در مسع و خلعت و حکومت است که بد نایب السلطنه و محمد علی میرزا و فرمان فرما و ملک آرا و سایرین داده می شود. راستی نمی دانم این پدر ما را چیز خور کرده اند. پیه خوک به لباس ما مالیده اند، چه کرده اند. وزیر یقین بدان کسی که هزار تن زن داشته باشد، ممکن نیست چیز خورش نکنند. اگر نه ترا بد خدا سزاوار است که ما در این خانه موش حکومت بکنیم سایرین در فارس و تبریز و خراسان و رشت؟ هر چه در این باب به طهران می نویسم، جواب ما را از این پیر خرف همین است که همه می دانید. متصل دستخط می کند «فرزند جان میدانی که اگر ایران را تقسیم شصت هفتاد نفر پسر و پنجاه شصت نفر دختر و دو هزار نفر نوه و نتیجه و برادرزاده و خواهرزاده ام می کردم، بیش از این دو محل به تو نمی رسید تو که مالیاتی نمی دهی، ما هم که مالیاتی نمی خواهیم. مواجبت را هم که علاوه از کرمانشاه می گیری که برادرت با هزار شکوه و شکایت می دهد. او هم مثل تو می خواهد مالیات کرمانشاه را یکجا بخورد. بد علاوه به اسم مخارج اردو و عسکر برای شهر زور و بغداد از ما دستی بگیرد. همچنین سایر برادرهای هر کدام شاه مملکتی شده اند برای من غیر از طهران جائی نمانده. آنرا هم اگر ظل سلطان بگذارد. پس من با هزار زن و پانصد نفر پیشخدمت ساده و اولاد کوچک و نوه و نتیجه چه کنم که دورم را گرفته اند و هزار قسم توقع دارند. بگوشه نگارستان ساختم که بشینم شعر بگویم، آن را هم نایب سلطنت نمی گذارد و هر روز می نویسد باید بد سلطانیه بروید و قشون ترتیب بدهید که مملکت از دست رفت. گور پدر مملکت. من سرسره باغ نگارستان را نمی دهم که هزار قفقاز و آذر بایجان بگیرم چه از جان من می خواهید» شما را بد خدا نگاه کنید این هم جواب است کسی بدهد.

فراشاهی

تقصیر از خودتان است. چرا کاری نمی کنید با این همه لیاقت که خودتان شاه بشوید و بدملایر کوفتی ساخته اید.

شاهزاده

خوب چه باید کرد بد عقیده شما که شاه بشویم و راه آن کدام است.

فواشاهی

خیلی آسان است. همه اسباب سلطنت الحمد لله جمع است.

شاهزاده

راست می گویی، چیزی که باقی است، پول است. پول. پول. پول. امان از پول. اگر من بد قدر برادرها پول داشتم. بد همه معلوم می شد کی لایق است، نایب سلطنت و ولیعهد بشود. من یا کسی که هر روزی با آن همه اسباب کار و لشکر و قشون و پول نقد که برایش می فرستند از فرنگی ها یکجور شکست می خورد. همه کس

را مفتضح کرد. آبروی ایران را بدهاد داد، باز هم می‌خواهد يك روزی سلطنت بکند و ازحالا حکم می‌نویسد و فرمان صادر می‌کند.

وزیر

در حقیقت اینها اسباب توهین وجود مبارکند. والله بدسرشاه با بام همین‌طور است. ما خجالة می‌کشیم اورا برادر خطاب کنیم. خوب. از شماها که نوکر صدیق حق شناس مائید می‌پرسیم، تکلیف ما چه چیز است؟ من حقیة اگر بمیرم، زیر بار عباس میرزا نمی‌روم.

شاهزاده

خداوند جان تمام ماها را انثار قدم مبارکت فرماید. این چه فرمایشی است. هزار مثل عباس میرزا باید غاشیه^۲ وجود مبارکت را بدوش بکشند. در این باب هم اگر مرخص فرمائید، امشب مشورت کرده، نتیجه مشورت خود را فردا به عرض می‌رسانیم.

حضار^۱

بسیار خوب. بروید بنشینید، گفتگو کنید. این را هم بگویم که من مکرر از بابت سلطنة خودم فال گرفته‌ام و فال خوب آمده و یقین دارم عاقبة کار صحیح می‌شود. مثل آفتاب پیش غلام روشن است که ولینعمتم روزی شاه خواهد شد و ازحالا اورا روی تخت مرمر نشسته می‌بینم و کوه نور و دریای نور و تاج ماه را آویخته بد بازوی مبارکش ملاحظه می‌کنم.

شاهزاده

وزیر

هه هه هه. خدا کند که تمأل شما واقع شود. حالا مرخصید. بروید بنشینید و فکر خودتان را بکنید. ولی هدیه امشب باید بدجایی منتهی شود.

شاهزاده

وزیر

تعظیم کرده، خارج می‌شوند^۳.

پرده می‌افتد^۴.

۱. متن: وزیر، کشیکچی، شی، فرانس، می، سزیر حضار

۲. غاشیه: پردوش کشیدن، اطاعت کردن

۳. متن: شدند

۴. متن: پرده افتاد

پردهٔ دویم

اطاق وزیر

اجزای اطاق : وزیر ، فراشبازی ،
مالاباشی ، منشی باشی ،
کشیکی باشی ، میراخور
و چند نفر دیگر از امنای
شاهزاده.

بعد از تعارفات

وزیر آقایان بعضی از شماها می دانید علت این اجتماع امشب چیست، بعضی نمی دانید. بهتر این است مطلب را به دو کلمه مختصر کرد. عرض کنم. خدمت آقایان خودم کد جنه این است که شاهزاده ما می خواهد شاه بشود. یعنی حالا ولیعهد و نایب سلطنت و بعد شاه. و راه این کار را می خواهد شما نشان بدهید. من که چیزی به عقلم نمی رسد. شما هم قطاران عزیز چه می گوئید و چه رای می دهید؟

ملا باشی پس معلوم می شود راستی این فرمایشات امروزی واقعیت داشت، من خیال می کردم شوخی می کند. جناب وزیر اقرار بکنید که این ارباب ما عقلش خیلی سبک است.

فر اشباشی بدون شبهه رك دماغش، کوتاه است.

وزیر بلی انف و لینعمت ما معیوب و کله اش خشک است.

ملا باشی بلسان اهل علم کروی العقل و صاحب نفس مال یخولیا ئیه است.

کشیکچی باشی من کوروی موروی سرم نمی شد. آکای ما دیوانه شده، جنگگ می گوید.

ندیم باشی اگر دیوانه نبود، من بدبخت را امروز محض يك كلمه حرف راست این قدر کتک نمی زد که اگر وزیر به فریادم نرسیده بود. حالا باید نعشم را به قم حمل کنند. آنهم اگر فراش های بی پیر این قدر مال برای ورثه می گذاشتند که از عهده خرج آن بر آیند والا پا ما به خندق بکشند.

وزیر حرف سر این است با این عقل و شعور و این حسن سلوک توقع دارد شاه هم بشود، خیال می کند شاه شدن آسان است.

فر اشباشی خدا پدرت را بیامرزد. خیال می کنی شاه جطور است. آنهم پدر این بزرگوار

است و در تمام صفات می شود گفت اصل است. و این ها فرع. بیخ درخت

است و این ها شاخ و برگ درخت. آسوده باش سرچشمه گل آلود

این بابت هیچ دغدغه نداشته باش. تو اسباب سلطنت را فراهم بیاور. باقی

به عهده چاکرت.

ملاباشی جناب وزیر، حق با فراشباشی است. لیاقتی ما از پدر نفهمیده ایم که در پسر نباشد، بلکه سروته يك كبر باشند.

وزیر خوب، فرضاً این طور هم باشد. اسباب کار کو؟ پول کجا است؟ ماهیچ نداریم. اعتقاد من این است که هر کس چنین خیالی بکند، دیوانه صرف است.

فراشباشی رحمت بداعتقاد سرکار، اما حالا کیست که زنگوله را بد پای گربه ببندد. کسی جرئت می کند به ایشان عرض کند، دیوانگی نکن. اگر کسی يك کلمه گفت فوراً مسئله ندیم باشی است ومشت وپشت گردنی وما که این قدر احمق نیستیم چیزی بگوئیم. اگر شما هستید، خود دانید.

نسچی باشی خوب. حسلاً فرضاً کمال لیاقت را هم دارد. این احمق فکر نمی کند پنج شش نفر از برادرهایش از او بزرگتر هستند. با بودن آنها چه طور ممکن است. مگر اینکه آنها را بکشد. این هم آسان نیست، نددستگاهی دارد. نداشتگری، ندپولی. خاک بر سرش که چه قدر احمق است.

میر آخور کسی که پنجاه اسب خوب در طویله ندارد [با این] یا بوهای^۱ بی معنی چه طور شاه خواهد شد. هر چه بد او می گوئیم یا بوهای طویله همه اسقاط شده اند. می گوید بهار از اطراف خواهند آورد. و اگر نیابند، باید سراغ گرفت. هر کس در این حدود اسب خوبی دارد، پس گرفت. مردم هم چون تاح^۲ چند دفعه این کار اتفاق افتاده. اسب های خود را برداشته بدخاک عثمانلو^۳ فرود می کنند. آقای ما هم این قدر کنسک^۴ و نان نخور است که می خواهد همه پسر مفت برسد و تا حالا يك شاهی بهای اسب داده. سهل است زین و برگ و جل و بند همه بد زور باید گرفته شود.

ملاباشی زاد فی الطنبور نعمة اخرى. گل بود به سبزه نیز آراسته شد. خیالات مجنونانه دائمی این مجنون کم بود که این خیال هم بد سرش افتاده. خوب به چند مستند می خواهد پادشاه شود. گویا به واسطه لقب شیخ الملوکی. راستی خوب گفته خدا یا هر که را عقل ندادی چه دادی هر که را عقل دادی چه ندادی. سندش این است که فال کتاب خواهد حافظ گرفته. این شعر آمده.

وزیر
عزیز مصر به رخم برادران غیور
ز قهر چاه بر آمد بد اوج ماه رسید.

۱. متن: دیوانه گی

۲. متن: تمام یا بوهای بی معنی چه طور شاه خواهد شد.

۳. کنسک = محسوس، بحیل

حضار همه
یکه تبه

عجب، عجب. بد بد، پس کار گذشته و راستی شاه می شود. خوب الحمدالله. چه بهتر از این، ما هم از خدا می خواهیم اگر راست بگوید و این شعر آمده باشد وفال را درست گرفته باشند خواجه را بجان شاخه نباتش قسم داده باشد بدون شبهه شاه خواهد شد وشك ندارد.

وزیر

شما نگذاشتید حرف من تمام شود. منحصر بهمین نیست. فال گیر جهود ملا الیاس هم به او گفته توشاه می شوی، ومن خودم چیزها از این ملا الیاس دیده ام که اگر بگویم حمل به اغراق می شود. مختصراً غیب می گوید و گمان ندارم چیزی در عالم پیش او پنهان باشد. و هر چه گفت بدون تخلف خواهد شد. این است که من با این که می بینم هیچ اسباب کاری نداریم و اربابمان هم عقل پابرجائی ندارد، باز ناامید نیستم.

حضار بالا جماع در این صورت دیگر برشكك لعنت. امشب شب خوبی بود که مطمئن شدیم در آینده اجزای شاه خواهیم بود. الحمدالله الحمدالله شکرالله.

هر يك از حضار داستانی از فال خواجه حافظ و غیب گوئی ملا الیاس مفصلاً ذکر می کنند.

وزیر

حالا باید دید که هیچ راهی به عقلمان می رسد؟ ما جمع می هستیم که در ایران به عقل و هوش نظیر نداریم اگر این مطلب جزئی را نتوانیم راهی برایش فکر کنیم، پس مصرف ما چه چیز است؟ پیشخدمت وزیر داخل شده، تعظیم می کند.

وزیر

ها پسر چه خبر است؟

پیشخدمت

آقا بالاخان پیشخدمت سرکار اشرف است می خواهد شرفیاب شود.

وزیر

آقا بالاخان نورچشمی و معشوق شاهزاده این وقت برای چه آمده، چرا او را معطل کردید. بگوزود تشریف بیاورند.

پیشخدمت

برای اینکه فرمودید شوری داریم هیچکس نیاید، نگذاشتم داخل شود.

وزیر

زود، زود بگو بیاید معطل نشود که هزار گربه برامان خواهد رقصاند.

آقا بالاخان

آقای وزیر سلام.

وزیر

خوش آمدی که خوش آمد مرا ز آمدنت.

ملا داهی

(که مثل تمام مردم این عصر طبیعتی شیر خستی دارد) و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته اهلا و سهلا و مرحبا و مرحبا طایر فرخ رخ فرخنده قدم خیر مقدم ...

منشی باشی تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و زیبایی
 دری باشد که از رحمت به روی خلق بگشائی

وزیر خرم صباح آنکه تو بروی نظر کنی
 فیروز روز آنکه تو بروی گذر کنی
 کجا تشریف داشتید؟ چه عجب راه گم کرده اید؟
 باور از بخت ندارم که تو مهمان منی
 خیمه سلطنت آنگاه فضای درویش

آقا بالاخان مرحمت همگی زیاد، من در جواب التفات های آقایان گنجی شده ام، نمی دانم
 چه عرض کنم. سرکار اشرف والا چاکر را مأمور فرمودند شرفیاب شوم.
 بینم نتیجه شوری چه شد. کی باید منجم باشی را خبر کنیم، ساعت تعیین کند،
 به تخت بنشینند.

ملا باشی ماهنوز اندر خم یک کوچه ایم. تازه شروع به مقاوله و مشاوره شده بود که شما
 مجلس را از قدم میمنت لزوم رشک نگارخانه چین و آزرم بهشت برین فرمودید.
 آقا بالاخان جناب ملا باشی می دانید من سواد درستی ندارم این مسجح و مقفح کدمی فرمائید
 بهدر می رود. فارسی بفرمائید و زبان آدم.

منشی باشی بلی،
 فارسی گو گرچه تازی خوشتر است
 عشق را خود صد زبان دیگر است
 بوی آن دلبر چو بران می شود
 این زبان ها جمله حیران می شود

ملا باشی بلی، خواهی می فرماید:
 نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت
 بدغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

نسخچی باشی من نمی دانم چطور ارباب ما نهمه و ندر روز و نند ساعت و نند دقیقه در شکم
 مادرش مانده. آدم به این بی حوصلگی هم شده است. ما هنوز تازه دلایه
 فرستاده ایم، این لباس بچه می دوزد.

ملا باشی عجاله آقایان عقیده من این است که شب است و شاهد و شمع و شراب و
 شیرینی. غنیمت است حالا که شاهدی مثل آقا بالاخان [را] خدا رسانیده
 بیا تا گل برافشا . . .

پیشخدمت وزیر (به اضطراب داخل شده) سرکار والا خودشان تشریف آوردند.
وزیر (به اضطراب) چه مزخرف می گوئی. شاهزاده شب بی خبر اینجا میاد چه کند، محال است.

پیشخدمت این است فانوس، فنرش^۱ وارد حیاط شد. خودتان از پنجره نگاه کنید.
وزیر (بعد از تعظیم و بوسیدن زمین).
وزیر وهمه میل برق برطرف در حرکت کرده

همای اوج سعادت به دام ما افتد
اگر تورا گذری بر مقام ما افتد

نمی دانم چه شده که این غلام را لیاقت این مرحمت فوق العاده حاصل شده که هر قدر اظهار تشکر کنم کم است. و جز اینکه از خداوند مسئلت کنم جان و مال و عیال چاکر را تصدق وجود مبارک گرداند، دیگر به قسمی رفع خجلت نمی توانم کرد.

پیشخدمت (بشپیخدمت وزیر پیش آمده ، در گوش او می گوید). خواجه از اندرون آمده می گوید خانم عرض کردند تقدیمی برای شاهزاده چه می کنید، زود دستور العمل آن را بدهید تا با شیرینی و شب چاره بیرون بفرستم.

وزیر (آهسته باخود) پنجاه تا اشرفی به نظرم کافی است. اگر چه یارو خیال سلطنت دارد و از حالا می خواهد شاه مآب باشد. احق حالا هم وقت جایی رفتن است. خداخانهات را خراب کند که خانه ام خراب خواهد شد از قدم کیفیت.

وزیر (رو به پیشخدمت کرده) البته خانم کدبانو است. خودش بهتر می داند چه کند^۲ به ایشان^۳ عرض کند، زود شیرینی و شراب و شب چاره و آجیل هر چه صلاح می دانند، اما ملتفت باش شراب جلفا یا شیراز باشد، زود بدهند پنجاه اشرفی هم از جعبه در آورند در بشقابی گذاشته با . . .
شاهزاده وزیر دم در چه می کنی، چرا پیش نمی آئی از ما پذیرائی کنی. بچه ها وزیر باکی حرف می زند. همچه طولانی و مفصل، پشت ستون است [کسه] من نمی بینم.

فرشباشی قربان کسی نیست، پیشخدمت خودش است.

۱. فنر؛ فانوس

۲. متن: چکند

۳. متن: بشان

- وزیر** بله قربان. حاضر م. الان شرفیاب می شوم ، از بابت پذیرائی: خجالت رسد درویش را ناگه چه مهمان در رسد.
- شاهزاده** ها فهمیدم. دستورالعمل پذیرائی ما را می دهد و تقدیمی معین می کند، وزیر! جناب وزیر! جناب وزیر! به ارواح شاه شهید «آقا محمدخان» به جقه شاه بابام، به مرگ شاهزاده موچول ، به ذات خداوند، هیچ چیز از بابت تقدیم قبول نخواهیم کرد. بگوهمان لوازم شب وعیش و طرب را بیارند. سازنده! ورقاص هم امشب لازم نیست. ما امشب برای مشورت در کار مهمی آمده ایم، برای تقدیم گرفتن وقت باقی است.
- وزیر** (آهسته) هاتو بمیری . . . مرگ خودت هیچ چیز قبول نخواهی کرد.
- وزیر** خداوند ظل مرحمت را مستدام فرماید، غلام دارای چیزی نیست، جان و مال و زندگانی غلام از تصدق سر مبارک است. اگر دارائی خود را بدهد کاری نکرده و یک شعری هست که درست خاطر م نیست، مهمان آمده در آن هست.
- ملاباشی** شعر این است.
- بعد از عمری که میهمان آمده ای
من بی خبر و تو ناگهان آمده ای
در خورد تو نیست نیم جانی که مراست
اما چه کنم که بی گمان آمده ای
- وزیر** بله، بله. همین بود. حافظه... حافظه... به کای حافظه ام تمام شده.
(به پیشخدمت آهسته) برو زود بگو شراب و شب چاره را با پنجاه اشرفی و یک طاقه شال بدهند، جلد جلد، جانمی.
- پیشخدمت** شال، چه شالی، معین نمی فرمائید؟
- وزیر** چرا، شال بته خرقه لیموئی که چند روز قبل نظر آقای تو یسرگانی قاتل حاجی محمد حسین تاجر آورده بود. با صد اشرفی، که مرخصی بگیرد و به اسم تقدیم شاهزاده داد و رفت، حالا مال خودش را به خودش می دهم، باز هم پنجاه اشرفی برای ما می ماند، زود زود بدو که دیر شد.
- شاهزاده** وزیر آمدی، از دستورالعمل فارغ شدی.

- وزير** خیر قربان مطلبی نبود.
- شاهزاده** خوب چه کردی و از مشورت چه بیرون آمد؟
- وزير** قربان، این کار اهمیتی ندارد، به حمدالله خداوند قابلیت به وجود مبارك داده که عموم مردم ایران از جان و دل آرزو می کنند وجود مبارك را روی تخت مرمر ببینند. اسباب کار هم فراهم است. خصوصاً حکایت فالخواجه حافظ و عریض فالگیر را که برای همقطاران گفتم، این قدر آسوده شدند که این کار را شده تصوری کنند.
- ملاباشی** مطلع غزل حافظ را باید این قسم خواند:
بیا که رأیت شیخ الملوك شاه رسید
نوید فتح بشارت به مهر و ماه رسید
- شاهزاده** هه، هه، آفرین ملاباشی. واقعاً تو قابل ندیمی ملوك و سلاطینی.
- وزير** قبل از اینکه داخل در این مطلب شویم همگی استدعا داریم ندیم باشی را مرخص فرمائید، شرفیاب شود. اینجا حاضر است و از کرده، پشیمان شده، استدعای عفو دارد.
- شاهزاده** خوب بیاید. به خاطر شما از سر تقصیرش گذشتیم.
- شاهزاده** به اشاره وزیر داخل شده، تعظیم می کند.
- شاهزاده** ندیم باشی، بنا به خاطر اینها از تقصیرت گذشتیم. اما بعد از این تکلیف را بدان و جسارت و فضولی را موقوف کن. البته آدم شدی و کتک هایادت نخواهد رفت. آهای بچه ها!
- پیشخدمت** بله قربانت گردم.
- شاهزاده** بگوئید اسباب شام را بیارند، دماغی پیدا کنیم.
- پیشخدمت** پیشخدمت ها وارد شده، سفره شراب و شیرینی را انداخته. جلوی آنها پیشخدمتی وارد و سینی در دست دارد جلوه شاهزاده نگاه می دارد و عرض می کند.
- پیشخدمت** غلام آستان مبارك وزیر این جزئی تقدیم غیر قابل را برای چاکران آستان مبارك تهیه کرده، استدعا دارد برای افتخارش قبول فرمایند. يك طاقه شال کشمیری است و پنجاه اشرفی.

۱. متن : بچها

۲. در ادامه مطلب، در ابتدای شماره چهار، صفحه اول کلمه «پیشخدمتی» يك بار دیگر تکرار شده، که حذف شد.

روزنامه تياتر / ۷۷

شاهزاده وزیر معمول مارا به هم زدی. همیشه صدتا اشرفی می دادی، چرا این دفعه کسر کردی. در صورتی که درست این بود این دفعه دوست تا باشد. برای این که ما بنا است شاه بشویم وخواجه حافظ مارا اطمینان داده.

وزیر حق به جانب ولینعمت است. چون شب بود و بی خبر سرافراز فرمودند، اسباب شرمندگی و خجالت . . .

شاهزاده حالا هم محض مرحمت آنرا قبول می فرمائیم وخیلی باید شکرگزاری کنی. وزیر البته معلوم است خداوند جانم را تصدق خاکپایت فرماید که سروجان را نتوان گفت که مقداری هست.

شاهزاده وزیر به نظرم با بی سوادی شاعر شده.

ملاباشی بله قربان، کمال هم نشین دراو اثر کرد. اکسیر نظر کیمیا اثرمس وجود را طلا می نماید و تابش آفتاب جمال عدیم المثال سنگ خارای ابدان را لعل بدخشان می سازد.

شاهزاده (به پیشخدمت) سینی را بیار پیش. اشرفی ها را بده به من وشال را خودت برده، تحویل صندوقخانه بده قبض گرفته بیاور. (اشرفیها را گرفته تماشا می کنند. بعد خطاب به وزیر کرده می فرماید). چه اشرفی های قشنگی است. راستی وزیر ما معمول خودمان را به هم نمی زنیم. این اشرفی ها پنجاه تایی دیگر باقی دارد. زود بگو پنجاه تایی دیگرش را بیارند. از علاوه گذشتیم، هیچ معطل نکن. اگر نه خودمان به اندرون رفته، معدنش را پیدای کنیم و یقین بدان در آن صورت به پنجاه تا اکتفا نمی کنیم.

وزیر (به اضطراب) غلام خدا... خدا می داند غیر از این اشرفیها که سالهاست از یهودی قرض کرده و برای روز نبادا ذخیره نموده ام، هیچ جور سکه سفید و زرد ندارم. و خدا شاهد است هرگز دروغ به ولینعمت عرض نکرده ام. ولی کسان و عیال غلام شاید داشته باشند، خود غلام می رود بلکه رفع خجالت بشود.

وزیر بدون این که منتظر جواب شود، از در خود را به بیرون می اندازد. لند لند کنان و قرق رزان به اندرون رفته، به اضطراب و تغییر به زنش می گوید:

وزیر زود در صندوق خانه را واکنید [تا] برای این احمق اشرفی بیرم.

خانم واخ خدا بدور. بتر که مگه این همه اشرفی کمشه این محل شب . . . ولی خودم شمردم. پنجاه تا دادم.

وزیر بله، حرص این اندازه ها نیست . . . کسی است که نوکری این جور اشخاص را می کند. حالزود باشید که خود . . . ش تومی یاد و تمام زندگی ما را همراه می برد.

پس از لمحه وزیر داخل مجلس شده، تعظیم می کند. و اشرفی ها را درسینی تقدیم می دارد.

شاهزاده خوب جناب وزیر چه گفتی؟

وزیر از خوش بختی غلام که خدا نخواست پیش ولی نعمت شرمنده بشوم، عیال غلام دیروز این اشرفی ها را از بازار نسیه کرده بوده که سینه ریزی برای کنیز بچه بسازد که عید غدیر^۱ بنا است شیرینی بخورند و نامزد برادرزاده غلام بشود. چاکر اشرفی ها را از او گرفتم و آوردم.

شاهزاده به یقین با هزار گفتگو و ماجرا. و خانم هم هزار فحش و ناسزا به ما گفت.
وزیر استغفرالله، خداوند زبان کسی را که جرئت کند اسم مبارک را بی وضو به زبان بیارد، لال کند. این چه فرمایشی است؟

شاهزاده بده به من و صحبت را شروع کنیم. در ضمن صحبت، آقا بالا که محرم است، شراب خواهد داد. ساقی لازم نداریم. همان او کافی است. بچه ها (خطاب به پیش خدمتها) همه مرخصید. شال را ببرید صندوقخانه قبض بگیرید.

پیشخدمت بله قربانت گردم، اشرفی ها را در جیب مبارک می ریزید.

شاهزاده واضح است. پس می خواستی این ها را که به این زحمت از وزیر استخراج کرده ایم، در حیاط پاشیم. این است، بسم الله. (ریختند در جیب) اگر دوست تا دیگر هم وزیر بدهد، شرط می کنیم، تمام را در جیب بریزیم، باز هم جیبمان پر نشود. خوب وزیر چه باید کرد. و از شوری چه بیرون آمد. فقط يك مانع در کار است که اگر آن هم رفع شد، کار صحیح و سهل و آسان است.

وزیر خوب، آن چه باشد. عرض کنید. تمام بنشینید و مشغول شوید. سر من همه بنشینید. آقا بالا توهم مرخصی بنشین و شراب بریز. بچه ها دم در بسپارید

- احدی ماذون نیست تو بیاید. خلوت کرده‌ایم.
- همه نشستند و سرشیشه‌ها باز شد و مشغول شدند.
- وزیر** آن‌هم یک چیز قربان پول و لشکراست ولی اگر پول باشد، لشکر گرفتن از ایلات کلهر، بختیاری، شاهسون آسان است.
- شاهزاده** این‌گره را ننه‌جانم هم می‌توانست وا کند. اگر فکری برای تحصیل پول کردید، کاری کردید. اگر نه این‌همان است که خودم صبح می‌گفتم. اگر پول داشتم کار تمام بود.
- وزیر** هنوز فکری برای آن نکرده‌ایم. فرضاً تمام رعیت ملایر و تو یسرگان را بچاپیم، چه فایده دارد. چیز قابلی برای این‌ها نمانده، هر چه داشته‌اند، این چندساله از آن‌ها گرفته‌ایم. راه‌زنی هم شأن سرکار اشرف نیست. به جهت اغتشاش راه هم کسی عبور نمی‌کند. ولایات دیگر هم همه صاحب دارند. برادرها و برادرزاده‌های سرکار والا مشغول چاپیدند. در حقیقت هر جا یکی از ولی نعمت‌زادگان حکومت دارند، مردم دیگر دارای چیزی نیستند. مال آن‌ها، عیال آن‌ها، ملک و خانه و باغ آن‌ها، دختر و پسر آن‌ها، همه مال شاه مملکت، یعنی حاکم است. جائی چیزی باقی نمانده این است که متحیر مانده‌ایم.
- آقا بالاخان** اگر چه این غلام قابل این‌که داخل در این صحبت‌های دولتی بشوم، نیست اما اگر مرخص بفرمائید، عرضی دارم.
- شاهزاده** همه شماها مرخصید. آن‌چه به عقلمان می‌رسد، عرض کنید.
- آقا بالاخان** به نظر غلام مانع پادشاهی ولی نعمت دو چیز است. یکی کمی پول، یکی کمی لشکر. غلام فکری برای هر دوی این‌ها کرده‌ام. شیخی است که خیلی نقل دارد. به قول خودش کیمیا، سیسیا، هیمیا، ریمیا، لیمیا، تسخیر جن، همه را دارد. اگر بخواهد می‌تواند یک ساعت هزار من اکسیر درست کند. تمام جن‌ها، پریان، دیوها، غول‌ها، تحت فرمانند. اگر مرخص می‌فرمائید، به حضور مبارک مشرف شود. غلام از چشم و گوش التزام می‌دهم که زودتر از ده روز به همراهی جن‌ها و کیمیا، هم لشکرتان را مرتب کند، هم خزانه را پر از جواهر تحویل بدهد. این از خوش بختی سرکار اشرف است که باید این شخص در قلمرو شما باشد.
- شاهزاده** البته، بفرست اورا بیارند. همین امشب، همین حالا زود زود، سر من تعجیل کن.
- آقا بالاخان** بله قربانت گردم.

۱. متن: نه‌نه

۲. متن: جنی‌ها

- پیشخدمت بیرون می رود، بزودی برگشته تعظیم می کند.
- شاهزاده** ها، چه کردی، فرستادی؟
- آقا بالاخان** بله قربانت کردم. خصوصیتی با غلام دارد. که گاهی منزل غلام می آید. امشب آنجا است. فرستادم بیارندش.
- شاهزاده** به چه مناسبت منزل تو است. نباداتورا دوست داشته باشد. اگر همچو چیزی باشد، تورا واورا دهن توپ خواهم بست.
- تخت زرین پادشاه رانیست
آن لطافت که پشت سیم تئی
همچه نیست ملاباشی؟
- ملاباشی** بله قربانت کردم. محققاً همین طور است. من این جمال به دنیا و آخرت ندهم. متصرعباسی می گوید کنت حراهاش میاً فاسرفتی الاماء، محمود غزنوی که...
آقا بالاخان (با حالت گریه) آخ چه قدر بدبختم. آه چه قدر هنوز حالت غلام حضور مبارک مخفی است. با این جوره ناکسها، وای وای...
شاهزاده نه، گریه نکن. مرگ من گریه نکن. بیا صلح کنیم. این هم از شدت محبت است که گاهی بدخیال می شوم.
- برخاسته پیش آقا بالاخان می روند. حضار به احترام همه برخاستند.
- شاهزاده** جان من بیا صلح کنیم. ماچ آشتی کنان بده...
- آقا بالاخان با کمال کرشمه و ناز پیش آمده، صلح می کند.
- شاهزاده** خوب نادرست، پس تو با این مردیکه از کجا آشنا شدی؟
- آقا بالاخان** اگر انگشتر ز نهار می دهند، عرض می کنم و راستش را می گویم.
- شاهزاده** بگو، بگوزود تا نیامده است، بگو.
- آقا بالاخان** خاطر مبارک هست که پسرۀ نکره چند روز چه تقریبی خدمت شما پیدا کرده بود. همان پسرۀ رقاص که از قر و ادا دل سرکار را برد؟ چندی چه مرحمت ها در حقش در حضور چاکرمی فرمودید؟
- شاهزاده** حسن خان را می گوئی؟
- آقا بالاخان** بله همان که لقب خانی بش مرحمت کسردید. من از سایر پیشخدمت ها حرفی ندارم، ولی ترسیدم این پسرۀ کم کم جای ما را پس بگیرد و ماچوب پشت درشویم. پرسیدم کسی هست دعانویسی بلد باشد، این را به من نشان دادند که تازه از بروجرد آمده، اصلاً از اهل سمرقند و قندهار است. چنان

جادوگری است که سوار خمره می‌شود، خمره زیرپاش مثل اسب عربی راه می‌رود.

شاهزاده وزیرچه می‌گوئی. به نظر من راست است. به جهت این که در کتاب الف لیله خوانده‌ام که حسن بصری وقتی می‌خواست ملکه نورالنسا دختر ملک اکبر پادشاه هفت جزایر واق را از عمارت ملکه نورالهدی بیرون ببرد، عجز ام‌الدواهی را دیدند سوار خمره است و خمره زیرپاش مثل برق در حرکت است. خوب آقا بالا، آخر مراد حاصل شد؟

آقا بالاخان بله قربان. از روزی که دعا گرفتیم، روز به روز مقرب تر شدیم. و حسن مثل لته حیض از نظر شما افتاده.

شاهزاده آفرین، باریک الله. از تو راضی شدم. این هم دلیل محبت تو است که نمی‌خواهی من دیگری را دوست بدارم. بی‌پیش. (تجدید تقبیل) زود برو خودت شیخ را بیار.

آقا بالاخان بیرون رفته، بعد از لمحه مراجعت کرده، عرض می‌کند.

آقا بالاخان منزل چاکر نبوده و هر جا رفته‌اند، او را پیدا نکرده‌اند. چون که منزل درستی ندارد و هر شبی یکجائی است. صبح او را هر جا باشد، پیدا می‌کنم، و در همان حیاط چاکر حاضر است. اگر مصلحت باشد، چون صبح‌ها دار الحکومه شلوغ است، در همان حیاط غلام تشریف بیاورید، خلوت تر است و ملاقات فرمائید.

شاهزاده مرحبا، صدهزار آفرین. واقعاً من متحیرم. تو با این سن کم این همه عقل از کجا پیدا کرده‌ای. صبح سه ساعت از روز برآمده خود ما به حیاط تو می‌آئیم. همان جا شیخ را به حضور بیار و شرط می‌کنیم به آن نظری که خداوند به پادشاهان داده، بیک نظر بفهمیم کیست وجه کاره است.

وزیر البته بدیهی است، واضح است.

پرده می‌افتد

پردہٴ سیہم

حیات آقابالاخان

صبح است

آقا بالاخان تازه از خواب برخاسته، مشغول شستن
رخسار آفتاب‌وار (توالت) و مسواک کردن درهای
شاهوار دندان آب‌دار است. ملاباشی بی‌خبر وارد
می‌شود.

سلام علیکم (عین خیلی مقعدی تلفظ می‌شود).

ملاباشی
آقا بالاخان

جناب ملاباشی به این زودی کجا تشریف داشتید که مخلص را سرافراز
کرده‌اید.

ملاباشی

شوق زیارت جمال عظیم‌المثال ارادت خصال را با نهایت استیصال به اینجا
داشت. دیشب وقت مرخصی سرکار اشرف فرمودند بنده صبح اینجا بیایم
در ملاقات شیخ حاضر باشم. حالا اگر مرخص فرمائید، دست‌های بالازده‌تان
را قدری بیوسم، کمال مرحمت خواهد بود.

آقا بالاخان

از بابت آمدن به اینجا به این زودی لازم نبود. وعده سه ساعتی است. هنوز
یک ساعت از آفتاب نگذشته. اما در باب پاره فرمایشات استدعا دارم این
قسم شوخی‌ها را موقوف فرمائید. اولاً من هر... نیستم، ثانیاً اگر باد
این خبر را به گوش شاهزاده برسانند، سرگردمان در خطر است.

ملاباشی

ای ماه رخ ستاره دندانم واذا سألتك رشف ريقك قلت لی اخی عقیبة
مالك الاملاك ماذا عليك دفنت قلبك فی الثرى من ان اكون خلیفة المسواك. بخت
آئینه ندارم که در آن می‌نگری. خاک...

آقا بالاخان

... استدعا دارم اینقدر مذاق به خرج ندهید که فایده ندارد.
عجالة تشریف ببرید که شیخ می‌یاید. باید دستورالعمل شرفیابی را به او
بدهم. بعد که سرکار والا آمدند، بخواهید بیایید مانعی ندارد.

ملاباشی

سنگ را سخت گفتمی همه عمر
چون بدیدم ز سنگ سخت‌تری

روزنامه تیاتر / ۸۵

به چشم، هرچه تو گوئی چنان کنم. خدا بخت ما را با شیخ عوض می کرد که این قدر طرف توجه شما است. با وی به هرچه حکم کنی بر وجود من حکمی. حال می روم و مراجعت می کنم. حکم شما اطاعتش بر من لازم است.

هر حکم که بر سرم برانی

سهل است ز خویشان مرا نم

بنقد، ادام الله الطافکم.

آقا بالاخان مرحمت شما کم نشد.

ملاباشی (در بین راه)

چشم وفا و مرحمت بر همه باز می کند

چونکه به بخت ما رسد، اینهمه ناز می کند

و والله ما قاربت الا تباعدت بصرم ولا اکثرت الا اقلت، خوب این قسم نخواهد ماند.

آقا بالا خان آرایش خود را تمام کرده در این بین آدمش داخل شده، خبر ورود شیخ را می دهد و بعد از او شیخ وارد می شود.

شیخ سلام علیکم ۱.

آقا بالاخان شیخنا، اختیار داری. کجا هستی، ما را از فراق خودت کشتی.

شیخ پیش آمده، معانقه مفصل و مصافحه مطولی که دلیل کمال اشتیاق است بدعمل می آید.

آقا بالاخان خوب جناب آقا کجا تشریف دارید. چه خوب ترك ما را کردید. چه شد همچو یکمرتبه ما را از نظر انداختید: هیچ میپرسی اسیری داشتم حالش چه شد. نه ابداء معلوم می شود سرتان جایی بند شده که...

شیخ اختیار دارید. خودتان می دانید که من یکه شناسم. این فرمایشات را محض التفات می فرمائید. خدا می داند که دل و جانم همیشه پیش شما است و اگر به اختیار من بود، یکدقیقه از خدمت شما دور نمی شدم.

آقا بالاخان بسیار خوب. پس دیشب کدام گور بودید که ده نفر آدم همه جا را گشتند شهر را زیر و زبر کردند خدا بدهد شیخ... گویا در این شهر هیچ همچو کسی نبود.

شیخ اسباب کمال خجالت شد. دیشب بیرون شهر رفته بودم با پادشاه جن بعضی کارها داشتم، رفته ام او را بینم. اصرار کرد که امشب باید با ما غذا صرف

۱. سه سطر اول شماره ۴، صفحه ۳ روزنامه تیاتر دقیقاً تکرار سه سطر آخر صفحه قبل خود است.

کنی. هرچه عذر آوردم، قبول نکرد. ناچار ماندم و غذا خوردم. و درس را پرده ایشان خوابیدم. صبح تازه به منزل رسیده بودم که آدم شما را دیدم و آمدم... خوب محض ملاقات فرستاده بودید یا فرمایشی هم بمن داشتید.

آقا بالاخان

اختیار داری شیخ، حالا تجاهل هم بکن. تو نمی دانی کار من چیست... با من قرار ندادی که کیمیا نشانم بدهی و یکدسته اجنه را مأمور خدمت من بکنی که همیشه همراه و مطیع من باشند. پس کو آن وعده‌ها. چرا هیچکدام را بجا نیاوردید. حالا می پرسید که کار من چه بوده؟

شیخ

ای نمک نشناس. اینهمه خدمت که من به تو کردم، کم بود. همه را فراموش کردی. دعای مهر و محبت که برای دختر... دادم اثر نکرد که بیچاره از عشق تو نزدیک است سر به صحرا بگذارد. دعای محبتی که برای شاهزاده دادم، دعاهائی که برای حسن خان دادم. آخر بگو کدام بی فایده بود. خوب نیست انسان اینقدر نمک نشناس باشد. این دعاهائی که من به تومی دهم، اگر دیگری صد هزار تومان بدهد، نخواهم داد. این جور دعاها هزار قسم خطر برای من بیچاره دارد و آخر جانم را روی کارتومی گذارم. باز هم قدر نمی دانی... مختاری.

آقا بالاخان

خوب من که از این بابت شکایتی نکردم. اگر چه حسن خودم خیلی مدخلیت داشته و اگر بدگل بودم، هیچکس به دعای شما عاشق من نمی شد. اما مسئله کیمیا و جن چه شد. زود باش که طاقم تمام شده.

شیخ

در این باب هم در خیال هستم. اشکال اینجا است که باید چهل روز بیشتر و هشتاد روز بعد ریاضت بکشید. حیوانی ابداً نخورید، حتی تخم مرغ. شراب را به کلی ترک کنید که نفس تصفیه شود و قابلیت این کار را که هزار مرتبه بالاتر از سلطنت روی زمین است، داشته باشید. ریاضت و اعمال شاقه برای شما محال است. از دو جهت یکی اینکه شما هم پیاله و هم غذای شاهزاده اید و اونمی گذارد، مگر اینکه از او اذن بگیرید. یکی اینکه لابد ریاضت شکل و رنگ و روی شما را تغییر می دهد. من هرگز راضی نیستم این گل رخسار پژمرده شود. حالا چه خیالی است ترا گرفته. الحمدلله همه چیز داری. از پول، دستگاه، نوکر عاشق معشوق باقی کاری نداری. کیمیا هم داشتی، مثل حالا بود. وانگهی من که دارم مثل این است تو داشته باشی. ما یکی روحیم اندر دو بدن.

آقا بالاخان

بسیار خوب. معلوم شد مقصود تو از اول که این وعده‌ها را می‌دادی فریب دادن من بوده که مرادت را حاصل کنی. حالا که کار گذشته، این عذرهای خنک را می‌تراشی. بدبخت من احمق، من که حرف‌های تورا باور می‌کردم. بنا می‌کند به گریه کردن

شیخ

جان عزیزم گریه مکن و آسوده باش. من در عمرم به کسی دروغ نگفته‌ام و احدی را گول نزده‌ام. تا چه رسد به تو که جان و عمر منی. زلفات را کفن کرده‌ام هم کیمیا هم مسئله جن را صحیح می‌کنم و از امروز شروع به او- راد و اذکار خواهم کرد. چهل روز ریاضت تورا خوردم می‌کشم. محض خاطر تو چهل سال هم نقلی نیست. حالا بیا مثل آدم پهلویم بشین ساعتی خوش باشیم و غم دنیا را نخوریم. بگیر این دعا را هم تازه برات درست کرده‌ام که شاهزاده و دختر... از عشقت دیوانه شوند. اما ملتفت باش این دعا را از دست ندهی که هزار گنج بادآور با این مساوی نمی‌شود. زنهار زنهار که این را روی زمین بگذاری که اثرش باطل می‌شود. شب که لباس را می‌کنی به میخ بیاویز. هرگز روی زمین نگذار.

آقا بالاخان

بسیار خوب. حالا اصل مطلب را بگویم. دیشب شرحی از تو با شاهزاده حرف زده‌ام و چنان ترا جا انداخته‌ام که بهتر از این نمی‌شد. آقا بالا خان شرح حالات را تماماً بیان می‌کند.

شیخ

التفات شما زیاد، اما من احتیاجی به او ندارم. و اگر برای خاطر تو نباشد، به ملاقاتش حاضر نمی‌شوم. این شاهزاده‌ها چیزی که یاد گرفته‌اند، افاده است و تکبر. و انگهی من کاری به او ندارم. او باید تملق بگوید و التماس بکند. این حرفها را کنار بگذار. به تو افاده نمی‌کند، بلکه نوکرت خواهد بود. الان اینجا میاد قسمی کن که ما روسفید شویم. خیلی غراب رفته‌ام و خشت مالیده‌ام، کاری بکن که تو زرد در نیائیم. اجزا همه به من حسد می‌برند. حتی وزیر از مسئله دختر... و مراوده با من خیلی‌ها مطلع شده‌اند. از آمدن توشبها اینجا همه خبردارند. مخصوصاً نسقچی باشی که هر وقتی می‌بینمش از چشم هاش می‌ترسم. دیشب که شرح حال تو را می‌گفتم، متصل چشمک می‌زد و آهسته می‌خندید. دردش منکر تو است. یقین دارم که به شاهزاده گفته که گول این حرفها را نخور، بلکه احتمال دارد، گفته باشد تو مرا دوست می‌داری و شبها... اگر اقتضاح بار بیاری مرا و تورا با همه قدرتت و دیو و پری و جن و غول‌ها دهن توپ خواهند گذاشت. اولاً مطمئن باش هر چه از من گفته، من هزار برابرم. بعد از آن عقدا لسانی

آقا بالاخان

شیخ

بلدم که کسی جرأت ندارد يك كلمه حرف بد مرا بزند. حتی خودشاهزاده. اینقدر فعله نیستم که کسی مرا دهن توپ ببندد. به جان عزیزت هفتاد هزار باب جادو بلدم که هر بابی هفتاد هزار فصل دارد و هر فصلی هفتاد هزار قسم جادو ازش منشعب می شود که کوچکترین آنها این است که این شهر را دریا کنم و مردمش را ماهی که تا روز قیامت بهمین حاله بمانند. این را هم بگویم که اگر محض خاطر تو نباشد، من داخل کار دیوانیان و ظلمه نمی شوم، ولی تو را دوست می دارم. برای خاطر تو شاهزاده را شاه خواهم کرد. حالا شاهزاده کی خواهد آمد؟

آقا بالاخان

منتهی تا نیم ساعت دیگر، چه ساعتی وعده کرده .

شیخ

بسیار خوب. عجاله تا نیامده بیا قدری خوش باشیم. ومطمئن باش اگر هم وارد شد، طوری نخواهد شد. به یکی از اجنه می گویم زبانش را بگیرد، یکی چشمش را، نه ببیند، نه حرف بزند.

مشغول عیش و خوشی می شوند که شاهزاده از در حیاط داخل می شود. شیخ از پنجره محرمانه دیده. بانوی می کند، برخاسته^۱ می گوید:

شیخ

جنی خبر داد که شاهزاده وارد حیاط شد.

فوراً هر دو برخاسته^۲ مقابل آیینه کلاه و... ژولیده را اصلاح می کنند. روفرشی ها [را] که قدری به هم خوردگی پیدا کرده، درست می نمایند. شیخ در صدر اطاق می نشیند. آقا بالاخان دم در منتظر می ایستد. شاهزاده وارد می شود. شیخ برخاسته^۳ با کمال بی اعتنائی سلام مختصری می کند.

شیخ

(با کمال بی اعتنائی برخاسته^۴): مرحمت شما زیاد .

شاهزاده

آقا بالا به قدری از صفات حمیده شما عرض کرده مارا ندیده عاشق شما کرد. خوب است بنشینیم، صحبت بداریم.

شیخ

آقا بالاخان به واسطه محبتی که دارد چیزی گفته، والا من قابل نیستم. و فضیلتی در خود سراغ ندارم.

شاهزاده

خوب است حالا دیگر شکسته نفسی نکنید. ما می دانیم سروکار با چه آدمی داریم. خوب، راستی بفرمائید ببینم شما علم جفر ورمل دارید؟

شیخ

علم جفر که مسئله نیست و اهمیتی ندارد. خیلی ها دارند و لا اقل صد نفر را

- من خودم یاد داده‌ام. ولی من هرگز نه رمل می‌اندازم و نه جفر می‌کشم.
- شاهزاده به چه جهت؟
- شیخ به جهت اینکه احتیاج ندارم.
- شاهزاده مقصود را نمی‌فهمم.
- آقا بالاخان (که پشت سر شیخ دست به‌سینه ایستاده عرض می‌کند) به جهت اینکه چیزی نیست که ندانند که از جفر سؤال کنند.
- شیخ اِه ، شما هم اینجا بودید خوب چرا نمی‌نشینید؟ شاهزاده راستش را بگویم، من نمی‌توانم پاره‌کبر و تفرعنات را متحمل شوم. اگر می‌خواهید داعی را ملاقات کنید، در مجلسی که داعی هستم اولاً باید در نهایت فروتنی حاضر شوید. ثانیاً هیچ‌کس نباید تعظیم و سجده کند. این کارها را برای اوتاد و ابدل و اهل‌الله باید کرد، نه برای ظلمه. همه باید برادروار بنشینند. اگر می‌خواهی مرا ببینی راهش این است. اگر نه، همین حالا غایب شده، دیگر مرا نخواهی دید.
- شاهزاده آقا بالاخان بنشین. تمام فرمایشات جناب شیخ اطاعت می‌شود.
- شیخ خود شاهزاده هم به دوزانو می‌نشیند.
- شیخ خوب، حالا کم کم دارید معاشرت ما... را یاد می‌گیرید. این قدر بدانید ماها به‌هیچ‌وجه احتیاجی به امثال شما شاهزادگان و سلاطین نداریم. احتیاج از دو جهت است یا از جهت فقر که بخواهیم جلب نفعی کنیم و پولی بگیریم یا از ترس لشکر و حشم و خدم شما. اما پول؛ من شما را مطمئن می‌کنم که احتیاج شما به من زیادتر است تا احتیاج من به شما. علاوه بر عمل شمسی و قمری که خدا بیامرزد مرحوم مبرور اعلی‌الله مقامه به این ناچیز مرحمت کرده، همین طور که چشم روی هم می‌گذارم تمام گنج‌های زیرزمین را می‌بینم. به جهت اینکه همزادم قدری از سرمه حضرت سلیمان از زمان آن حضرت ذخیره کرده بود، به چشم من کشید. این است که از صد فرسخ راه سوزن را در صحرای وسیع می‌بینم. به علاوه، سنگ و کوه و زمین مانع و حاجب نیست. زیر زمین را می‌بینم مثل این که شما روی زمین را می‌بینید.
- آقا بالاخان (آهسته، خیلی خیلی آهسته با خود می‌گوید) بترکی، اینقدر هم می‌شود دروغ گفت. راست گفت احمق فریبی دارد. چرا شاهزاده ازش نمی‌پرسد اگر جنی همزاد تو است، در زمان سلیمان کجا بود. خدا عاقبت کار ما را با این شیاد به‌خیر بگذراند.

شاهزاده خوب جناب عالی چرا ساکت شدید. اگر بدانید چه اندازه از فرمایشات جناب عالی محظوظ می شوم. لطف فرموده فرمایش را تمام می فرمائید.

شیخ بله صحبت از قدرت داعی بود. پس معلوم شد مال شما برای ما اهمیتی ندارد. و والله بعد از این که گنج های کیکاووس و کیخسرو و شداد عاد را در زیر زمین می بینیم، به این دولت ها و خزانه های شما خنده می کنم که بیچاره ها دلتان را به چه چیزها خوش می کنید. و اسم اینها را دولت و خزانه می گذارید.

شاهزاده ای شما را به خدا قسم آیا ممکن است کاری بکنید که این مرید شما هم پاره از این غرایب را ملاحظه کند و بر اعتقاد خود بیفزاید.

شیخ بلی، ممکن است. و اگر درست راه بروید، خواهید دید. اما اعتقادی که از دیدن این چیزها زیاد بشود، اعتقاد نیست. و من از آن بیزارم. آیا هرگز شنیده اید حضرت رسول برای سلمان و ابازر معجزه آورده باشند، نه، بلکه از شمایل مبارکش هر چه باید بفهمند، فهمیدند. حضرت مولی الموالی هیچوقت برای مالک اشتر و صعصعه و حجر بن عدی خارق عادت نیاورد، بلکه اینها برای منافقین است. انشاء الله شما از دسته آنها نیستید.

شاهزاده من بدون معجزه به شما ایمان آورده ام. و هر قسم صلاح می دانید رفتار فرمائید. فرمایش خود را هم تمام نکردید.

شیخ من می گفتم گنجشکهای شما پیش من اسباب بازیچه است. اما لشگری که سکاکی به هلاکو خان نشان داد که بیست و پنجهزار نفر سرخ پوش باشمشیر های آتش در هوا دید که لشگر مریخ خون آشام بودند. من هم اگر بخوام الان دویست و پنجاه هزار از آن لشگر نشان می دهم، بلکه کروز کرومی توانم. در این صورت چه باک از لشگر پوسیده شما دارم. رسم من نیست هرگز تعریف خود را بنمایم. ولی این را بر حسب ضرورت عرض می کنم که سکاکی با آن مقامات همین تسخیر مریخ داشت. ناصر خسرو با آن علو درجات، تسخیر مریخ و شمس، آنها ناقص. ولی من تسخیر هفت ستاره سیاره را دارم که اگر بخوام در دقیقه دنیا را کن فیکون و عالیها ساقلها بکنم مثل این است که يك پياله آب سربكشم. پس شما شأن و رتبه تان را به خرج من ندهید که: بردر می کده رندان قلندر باشند که ستاند و دهند افسر شاهنشاهی. حالا که اینها را فهمیدید، بسم الله، صحبت بداریم. از قراری که دیشب همزادم به من خبر داد، شما خیال سلطنت دارید و ناقصی کار دو چیز است. ولی باز هم چیزها است که خودتان نمی دانید.

- شاهزاده** **شیخ**
 الله اکبر. کی اینها را خدمت جناب عالی عرض کرده.
 گفتم، همزادم. مردان خدا دروغ نمی گویند. وانگهی داعی ندارد، دروغ
 بگویم.
- شاهزاده** **شیخ**
 خوب، همزاد جناب عالی عرض نکرد این کار صورت می گیرد یا خیر.
 هیچ کار مشکلی نیست و لفظ محال از مخترعات عجزه و بیچارگان است. اگر
 قدری عقل و مواظبت باشد، کار محال در دنیا نیست.
- شاهزاده**
 بنده از این تاریخ خود را به کلی مطیع اراده و میل جناب عالی می دانم، و
 تعهد می کنیم به قدر سرمویی تخلف از فرمایشات نه در خلوت، نه در جلوت نکنم.
 و برخاسته^۱ پیش آمده، با کمال ادب دست مبارک عالم
 به ماکان و مایکون و مسخرکننده سیارات سبع را
 می بسوسد^۲. در این بین اجزا دیشب همگی وارد
 شدند.
- شیخ**
 اینها کیستند و چه کار دارند. تمام را مرخص کنید، بروند. صحبت ما مخلو تیبست،
 خارجی نباید حاضر باشد.
- شاهزاده** **شیخ**
 همه مرخصید. بروید در عمارت منتظر من باشید.
 (بعد از رفتن آنها) این نسقچی باشی حرامزاده است و حضرات از ما بهتران
 با دستگاهی که حرامزاده در آن باشد مراوده نمی کنند. همین حالا بروید او
 را جواب بدهید و مراجعت کنید. بعد از این نباید به حضور شما بیاید. دیشب
 مخصوصاً همزادم این مسئله را گفت و اصرار کرد که در اول ملاقات شما
 اظهار کنم. فراموش کردم.
- شاهزاده**
 الان، اطاعت می کنم. می روم او را مرخص می کنم و برمی گردم. آیا اجازه
 می دهید که در مراجعت بگویم لقمه نانی بیاورند. همین جا غذا میل فرمائید
 اگر میل ندارید نوکرها - کسی بیاید، خودم و آقا بالا با کمال شرف
 خدمت شما را می کنیم و افتخار داریم. یا سفره را در اطاق دیگر انداخته
 بعد خبر می کنند به آنجا تشریف می برید.
- شیخ**
 چه ضرر دارد. اگر چه خیال داشتم حیوانی نخورم ولی برای خاطر شما
 مسئله نیست. به جهة اینکه جاذبه محبت مرا به طرف شما می کشاند، امروز
 با هم غذا می خوریم. ولی بروید نسقچی را مرخص کنید. اگر بعد از این

۱. متن: برخاسته

۲. متن: بسوسید

او را ببینید خود را دستی به هلاکت انداخته‌اید. از این ساعه شما منسوب به طایفه پریان هستید و باید مطیع صرف باشید.
الان، الان. اطاعة می‌کنم.

شاهزاده

و بیرون می‌روند و به آقا بالاخان می‌گویند تو مشغول خدمت جناب شیخ باش تا من برگردم. آقا بالاخان اطاعت کرده، به اطاق برمی‌گردد و می‌گوید.

رنده، خوب مایه برای نسقچی بیچاره گرفتی بر پدر این همزاد لعنت. این حکایت‌ها را تمام صبح من برای تو گفتم. تو يك كلمه هم نمی‌دانستی. حقا نمرة غریبی هستی. زیر این کره از تو ناقلات سراغ ندارم.

آقا بالاخان

هنوز کجاش را دیده‌ای [ای]. تو بمیری من يك سهمی در احمق فریبی دارم که هیچ کس ندارد.

شیخ

(به اضطراب) نکند وعده‌هایی که به من می‌دادی از این قبیل باشد. راستی من خیلی توچرت رفتم. مرگ من راست بگو. کیمیای هم مثل همزاد است.

آقا بالاخان

باز رفتی توی این خیالات جفنگه. به مرگ عزیزت اینها را تو گور گذاشتم (زلف) تمام آنچه به شاهزاده گفتم راست بود. حتی حکایت همزاد. چیزی که برای خاطر تو علاوه کردم همان حکایت نسقچی بود و بس. صبح که آمدم تمام حکایت دیشب را می‌دانستم. منتهی تکلیفم نیست هر چه می‌دانم بگویم. می‌خواهی راستش را بگویم. من پیرم و خلیفه و جانشین لازم دارم. اگر نه وقتی مردم این همه علم از میان خواهد رفت. تو را وصی خودم قرار می‌دهم و هر چه دارم و ندارم به تو خواهم داد. شك نیار که اگر شك بیاری قابلیه نداری.

شیخ

(دست شیخ را می‌بوسد و می‌گوید) العف، العف. بعد از این شك نخواهم کرد.

آقا بالاخان

بارك الله، عزیزم، فرزندم، نورچشمم، من تورا از جان خود دوست‌تر می‌دارم. از هر جهت آسوده باش.

شیخ

در این وقت شاهزاده وارد می‌شود.

ناهار را در همین اطاق میل می‌فرمائید یا آن اطاق.

شاهزاده

همین جا. ولی کسی نباید داخل شود. خودها تان بیاورید.

شیخ

شاهزاده به اتفاق آقا بالاخان سفره را انداخته، مرتباً می‌چینند.

شیخ بسم‌الله، شاهزاده بنشینید. آقا بالاخان شما هم بنشینید ناهار بخوریم.
شاهزاده با کمال ادب پیش آمده، می‌نشیند و درپای سفره مشغول غذا خوردن می‌شود.

شیخ انصافاً شاهزاده این ادب شما مرا متأثر ساخت، و گمان دارم قابل این که پاره اسرار را بد شما بگویم، باشید. و از حالا به شما قول می‌دهم که کار شما مطابق مقصود انجام بگیرد. بد نقد چقدر وجه نقد موجود دارید.
شاهزاده نمی‌دانم چگونه اظهار تشکر نمایم. اما وجه نقد شاید بیست سی هزار تومان باشد.

شیخ عجالتاً آنچه نقد دارید امشب دوساعت از شب گذشته به توسط آقا بالاخان به منزل بفرستید. يك عجایبی نشان شما بدهم. این هم برای امتحان شما است که پول می‌خواهم والا این جزئیات چه نتیجه خواهد داد. تا يك هفته مرا نخواهید دید، بعد از يك هفته انتظار مرا داشته باشید. آقا بالاخان باید هر شب آنجا بیاید که دستور العمل شما را به توسط او بدهم. این هفت شب باید پادشاهان جن و پری را به منزل دعوت کنم و چون من غریب تهیه شام مشکل است، دو مجموعه شام خیلی مفتوح که لایق سلاطین باشد، هر شب بدهید همراه آقا بالاخان بیاورند. ولی فراش‌ها شام را دم در گذاشته برگردند. ولی سفارش و تأکید کنید به احدی نگویند، والا کار به کلی باطل می‌شود. شراب و آجیل هم برای آنها بدهید و خیلی اهتمام کنید که کسی مطلع نشود، ظرفهای شام نقره باشد. این حضرات اجنه نقره را خیلی دوست می‌دارند و به طلا عاشقند. مخصوصاً کار زرگرهای انس را دوست می‌دارند. این ذکر را هم بگیرید. از این تاریخ شبی هفتصد و هفتاد و هفت مرتبه بخوانید و در بین آن‌ها بدأحرف نزنید. ذکر این است و هفتصد مرتبه باید خوانده شود (ذکر را می‌دهد به دست شاهزاده و می‌خواند). «ئمل، کمل، سمل، شمل، چموش، لپوش، قروش، یغاش، بغاش، شاطر، کبوش، قمویا، کمویا، اجیبونی اطیعونی».

شاهزاده می‌خواند و روان می‌کند. شیخ بر می‌خیزد. شاهزاده او را تا دم در مشایعت کرده، کفش او را می‌گذارد و دو ساعت از شب گذشته وعده می‌دهد. آقا بالاخان با تمام وجوهات نقدی و فراش‌ها با

شام و شب چاره به آنجا برود. شیخ می‌سپارد نوکر-
های محرم حامل شام باشند و به کسی حرفی نزنند
والا خطرناک است و کتک [کاری] خواهد شد. شاهزاده
داخل عمارت خود می‌شود.

وزیر قربان، از شیخ چه فهمیدید، پسند خاطر شد یا خیر؟

شاهزاده فوق آنچه تصور کنید. ممکن نیست بتوانم بگویم از همان حین ملاقات چه
آثاری از او در نفس خود دیده‌ام. اوتاد و ابدالی که می‌گویند، همین است.
اگر نه از اصل این حرف‌ها دروغ است و هیچ درد دنیا چنین اشخاصی نبوده.
اگر ادعای پیغمبری کند، با اینکه هیچ معجزه از او ندیده‌ام، فوراً قبول
می‌کنم و ایمان می‌آورم.

ملاباشی در صورتی که می‌فرمائید هیچ خسارتی از او ندیده‌اید، از کجا چنین
اطمینانی حاصل فرموده‌اید.

شاهزاده مگر من مثل تو احمقم که نفهمم سروکارم با کیست؟ به خدا از همان نظر اول
فهمیدم سروکارم با کیست. این شخص از جنس ماها نیست. چیز دیگری
است. حکایت دارد. دنیا در دستش مثل گلوله مومی است. درست ماها به
هر شکل بخواهد آن را منقلب کند، می‌تواند.

در این وقت نسقچی باشی سرزده داخل می‌شود

شاهزاده کی به تو گفت سرزده داخل شوی . . . حکم ما را مگر نشنیدی که
باید بروی در خانهات بنشیني؟ مواجبت را ماه به ماه بفرست از خزانه بگیر.
دیگر ارث پدرت را که نمی‌خواهی.

نسقچی باشی حالا هم مرخص می‌شوم، محض حقوق و لینعمت دو کلمه عرض لازم دارم.
عرض می‌کنم و می‌روم.

شاهزاده هیچ مرخص نیستی والان باید بروی بدون يك دقیقه تأخیر.

نسقچی باشی قربان این دو کلمه را خواه مرخص فرمائید یا نفرمائید، عرض خواهم کرد.
و همقطاران را شاهد می‌گیرم این شخص را که شما از اوتاد و ابدال می‌دانید
یکی از آن پاردم‌ساییده‌ها است که در شیادی و تقلب به شیطان درس می‌دهد.
عجالتاً دو خیال دارد. یکی اینکه آنچه بتواند پول از شما بگیرد و بر باید
یکی اینکه آقا بالای ... را دوست می‌دارد، تا حالا هم هر شب پیشش ...
چون آقا بالا می‌داند در میان تمام نوکرهای شما کسی که این مطلب را
می‌فهمد، منم، می‌خواهند مرا اخراج کنند. حالا حرف مرا نشنوید تا روزی

- که پشیمان شوید و صدق عرایض ظاهر شود.
- شاهزاده** مرتکه . . . ، مگر تو لله منی؟ هر کار دلم می خواهد می کنم... کم شو از پیش چشمم، به خدا اگر يك كلمه ديگر حرف زده می دهم شکمت را پاره کنند. اگر به ملاحظه خدماتت نبود، می دادم دهنتم را برای این مزخرفات خردا می کردند.
- شاهزاده** نسقچی باشی تعظیم کرده، خارج می شود مرد که احق راستی خیالی می کند من اینقدر بی عقلم که محتاج به نصیحت این... باشم... بچه ها ناظر را بگوئید بیاید.
- ناظر داخل شده، تعظیم می کند.
- از امشب هر شب دو مجده شام در کمال پاکیزگی و خوبی درست کن. فرض کن شاه بابام مهمان منست. همان اندازه تهیه صحیح بین. شراب خیلی اعلی شیرازی با شیرینی و شربت و شب چاره و آجیل کباب دراج کبک جوجه. خلاصه از امشب تا هفت شب شاه بابام مهمان منست. ولی میل دارد کسی نفهمد. باید تدارک توقسمی باشد که اظهار رضایت از تو بکند. من هم يك شال به تو خواهم داد. ساعت دو باید همه اینها حاضر باشد.
- ناظر** بله قربان. اطاعت می کنم. به کجا باید فرستاد.
- شاهزاده** دیگر این فضولی شد. تو تهیه خودت را ببین، به هر جا باید برد، آقا بالا می آید می برد.
- ناظر تعظیم کرده، خارج می شود.
- شاهزاده** فراشباشی چهار نفر انتخاب کن که این شام و غیره را همراه آقا بالا به جایی که باید برد، ببرند. ولی محرمانه. حتی به تو هم نباید حرفی بزنند. به مرگ موجهول اگر حرف زده اند که کجا رفتیم و آمدیم، زبان آنها را از پشت سرشان بیرون می آورم. باید شام را رسانیده، فوراً برگردند.
- فراشباشی** ظرف ها را چه کنند، نباید آورد؟
- شاهزاده** خیر لازم نیست. روز هفتم بروند یک دفعه ظرف ها را بیاورند. ای، راستی فراموش کردم، فراشباشی خودت برو به ناظر سفارش کن، ظرف ها تمام نقره باشد. و ظرف چینی در آن نباشد.
- فراشباشی** بله قربان اطاعت می کنم.
- شاهزاده** نه سر من میل دارم خودت بروی به ناظر مجدداً سفارش کنی. ای، راستی

امشب بفرست شیخ الاسلام را بیاور منزل خودت . وقتی آنجا آمد، بیا به ما اطلاع بده تا او را بخواهیم.

فرشباشی گویا فرمایشان به او نظیر فرمایش به نایب‌الصدر است.
شاهزاده پس می‌خواستی چه باشد. شب اول ماه که نبود که بخواهیم ماه به جمالش ببینیم. البته يك ساعتی شب باید حاضر باشد و اطلاع بده.
فرشباشی بله قربان اطاعت است.

برده می‌افتد

پرده چهارم

اطاق فر اشباشی

شیخ الاسلام سلام علیکم.

فراشباشی عليك السلام . خوش آمدید . نواب اشرف بالا از شما احوال پرسى می فرمایند . می دانی کمال مرحمت را به شما دارند . میل دارند همیشه شما حضور مبارك مشرف شوید .

شیخ الاسلام الله تبارك و تعالی ظل ظلیل نواب مستطاب قمررکاب والارابرسر این اقل خدام شرع انور واحقر علمای سلسله اثنا عشر الذین قال الله تبارك و تقدس فی - حقهم من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وانما یخشى الله من عباده العلماء و کثیرا من الایات نظائر ذلك وقال نبیه الاکرم صلی الله علیه و اله وسلم علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل وبروایة وهذه هی الاصح و الا قوی افضل من ...

فراشباشی راستی این . . . ها خیلی پرمدعاند . مرتکه من که نمرده ام که برام قرآن می خوانی - تورا هم امشب برای قرآن خواندن نیاورده اند . هه ، هه ، . . .

شیخ الاسلام لبیک سیدی . فرمایشی می فرمودید . ناقص ماند و جمله تمام نشد ، گویا در ابراز مراحم ملوکانه و اظهار الطاف خسروانه نسبة به این اقل داعیان ...

فراشباشی به شاهزاده می فرمایند میل دارم همه وقت شمارا ببینم . چرا کم می آئید ، می روید . باید همه وقت بیائید شرفیاب شوید .

شیخ الاسلام این فرمایش باعث مسرت و شغف و افتخار و شرف داعی دوام دولة جاوید آیت قاهره است . بلی ، بلی ، از فردا که یوم الاربعاء است ، همه روزه صبح ها پس از تلاوت کلام الله و تدریس فصول و شرح لمعه برای طلاب و اهل علم و ایقان به تشرف آستان ملك پاسبان شرف اندوز شده ، درک سعادت و کسب شرافت می نماید .

فراشباشی . . . راستی پرروده درازی . خوب روزها میائی چی کنی . می دانی روزها شازاده مشغول شکار است . گاهی هم اگر شهر باشد مشغول حکومت است .

روزنامه تياتر / ۹۹

این پسر سوخته‌ها را طناب میندازه، سر میبیره گوش و دماغ و لب می‌بره. وقت . . . بازی نیست.

شیخ الاسلام اهه: اهه (علامت تنحنح و سرفه) هر قسم امر و مقرر شود، داعی معمول خواهد داشت و خویشتن را معاف نخواهد پنداشت. «چه فرمان یزدان چه فرمان شاه». اطیعوا لله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم، در همین باب وارد است. و متخلف از آن اسیر چنگال شیطان مارد. هر گاه مقرر شود قبل از ظهر که هنگام مراجعت نواب اشرف است و زمان استراحت آن ذات قرین الشرف مشرف شده و برخوان احسان ایشان که مصداق «ادیم زمین سفره عام اوست برین خوان یغما چه دشمن چه دوست» صرف غذایی کرده و از انوار جمال آفتاب مثال قمر همال آن مهر سپهر سلطنت و کامکاری چشم مرمود را روشن و نورانی و از رخسار شکوفه اثاران کل حدیقه خلافت و شهر یاری دل را گلشن و قرین شادمانی سازد پس از آن بکلبه خرابه عودت کرده، بدعا گوئی آن وجود کثیر الجود پردازد.

فراشباشی . . . شکمو باز عرفان پوسانندی و شالکی کمال را ورکشیدی. مرتکه مگه نمی. دانی من سواد ندارم. این قدر مسجحه مقفه برای کی میگگی. احمق مگه نمی. دانی شاهزاده پسر شاه [ه] است، بلکه خودش مثل شاه شما است. چطور می‌شه با کسی نهار بخوره، آنهم با . . . مثل شما.

شیخ الاسلام داعی معذرت می‌خواهد و بخشایش مسئلت دارد و العذر عند کرام الناس مقبول این قصیده را کعب بن زهیر برای حضرت خاتم انبیاء و شافع یوم الجزاء محمد سید الکونین و الثقلین و القریقه...

فراشباشی ... ول کن. خفه‌مان کردی از بس ...
شیخ : و اذا مروا باللقوم و اکر اماماً فحش از دهن تو طیبات است. هر چه بفرماید صاحب اختیار ید. می‌خواستم عرض و استفساری کنم، جرئت مقتضی نمی‌داند. اگر مرخص فرمایند اجازه مرحم...

فراشباشی بفرماید ولسی بشرطی که فارسی و زبسان آدم باشه و دمبش دو ذرع کشیده نشه.

شیخ الاسلام در کمال وضوح و نهایت اختصار عرض و اظهار می‌داد که برای استحضار خاطر این بی‌مقدار چه ساعتی از اوقات لیل و نهار مقرر می‌فرمایند که به حضور کثیر الانوار شرف و افتخار ...

فراشباشی هروقت را مقرر فرمودند، بی گفتگو وبدون غر و غربیله و اداهای خنك مشرف خواهی شد؟

شیخ الاسلام به، چه فرمایشی است از تو بیک اشارت از ما بسر ویدن. البته الف البته. مشیاً علی الرأس لاسعیاً علی القدم شرف اندوز می شود: در دایرة قسمت، ما نقطه تسلیمیم - رأی آنچه تواندیشی حکم آنچه تو فرمائی. تعیین وقت را مترصدم که بهره حکم کنی بر وجود من حکمی.

فراشباشی شبهاسرش فراغ است. و دماغی دارند.

شیخ الاسلام (باتلجلیج زبان) شب... شبها... البته... بدیہی است ... با کمال ... افتخار ... و... و... و... ولسی یک مانعی در کار است که لایفوقه فایق و لایسبقة سابق بل ولا یلحقه لاحق و هو هذا که شبها لابد بواسطه مقتضیات شباب و جوانی سرکار اشرف مشغول پاره از عیش و کامرانی والتذاذ و شادمانی از حصول آمال و امانی هستند که ان الشباب و الفراغ والجده مفسده للمره ای مفسده وجود نابود این حقیر سراپا تقصیر مخمل عیش و طرب و مزیل لذایذ شب خواهد بود. لاسیما ورود به اینگونه محافل که مطرب مجلس زمره عود را ساز می نماید و ساقی محفل مجمره عود را بسوز و گداز می گذارد، برای علما که ممداهم افضل من دماء الشهداء امری است قبیح تر از حدیان و کاری و قبیح تراز حیز عرض بل ظلمات بعضها فوق بعض خصوصاً مانند داعی که اجازه اجتهاد از پنج مجتهد مسلم بل اتقی واعلم را داراست.

فراشباشی ... جنت درد نمی آت اینهمه مهمل بگی. من که به ارواح محروم فراشباشی یک کلمه از اینها را که تو گفتی نفهمیدم. آخر الدنك مطلب را بگو جونت بالا بیات کردی بکن.

شیخ الاسلام غرض اینکه شاید در محفل مینو مشاکل سرکار با اقتدار پاره منهیات نعوذ بالله من ذلك از قبیل شرب باد[ه] های خوشگوار و استماع یا سماع صوت دنبک و تار و تشکیل انجمن رقص و قمار که منافی باشع انور حضرت سیدالبشر و شافع یوم المحشر است...

فراشباشی بله تمام آنچه گفتی و نفهمیدم و نفهمیدم هست، بلکه خیلی بیشتر و شبها شاهزاه مشغول عیشه پسر شاه[ه] است، نقل شوخی نیست. هر کار بکند، کرده. حق داره.

شیخ الاسلام خوب، از داعی دولت جاوید آیت قاهره این اقل خدام شریعت مطهره چه می خواهند و...

- فرشباشی می‌خوات شما هم رفیقو هم پیاله باشید. مگر بداست. به سرخودش، شرف دولت باشد که پسرشاه تو را به خلوت خودش احضار کند.
- شیخ الاسلام نعوذ بالله من ذلك حضرت علی بن محمد النقی علیه السلام الله الوفی در مجلس متوکل ملعون می‌فرماید ما خامر قتلحمی ورمی و حضرت سید الوصیین...
- فرشباشی . . . این قدر سالوس نباف و ترا به خدا جاناما از آب نکش به سرخودش تمام شرابای ما از جلفای اصفهان و شیرازه حالا همشا نشنیدی يك چیز دگه باقی است که گفتنش زور می‌بره... خوب است اول حکایت نایب‌الصدر را برات بگم چند شب پیش... شب پنجشنبه... نه شب جمعه بود، بله شب جمعه بود. بیچاره هی التماس کرد که جمعه معافم کنید. هی کسی گوش نداد... چه می‌گفتم؟ خاطر م رفت.
- شیخ الاسلام صحبت نایب‌الصدر و احضار در شب جمعه بود.
- فرشباشی هاها خاطر م آمد، شب جمعه بود، آوردیمش منزل سرکار بالا ای راستی خوب شد یاد م آمد. شبی بود که خبر شکست نایب سلطنته از فرنگی‌های پتل پرت رسیده بود. سرکار بالادماغی داشتند.
- شیخ الاسلام جسارت است اگر ما بین کلام با احتشام سرکار کثیرالقدر عالی تنطقی می‌کنم، اما فرمودید دماغی داشتند. چرا... مگر شکست نایب السلطنته اسباب فرح و سرور باید بشود.
- فرشباشی راستی... خیلی خری. این قد نمی‌دانی که بچه‌های شاه همه به خون هم تشنه‌اند. خصوص نایب سلطنته که شاهی را از پدرش پس گرفته، گاهی فضولی‌ها می‌کند. و حکم می‌نویسد. معلوم است اگه کشته بودنش، بیشتر دماغ داشتند. حالا هم... دعا کن بکشندش و فرنگی‌ها تاطهران بیان خودمان می‌ریم بیرونشان می‌کسیم. و شاه می‌شم.
- شیخ الاسلام یحتمل... لعل... عسی... الحال فرمایش خود را تمام فرمائید و از بابت قطع کلام تجدید معذرت می‌نمایم.
- فرشباشی کجا بودیم. من که از دست پر گوئی تو عقلم پرید، هیچی یادم نیست.
- شیخ الاسلام می‌فرمودید شب جمعه حضرت والا دماغ داشتند.
- فرشباشی ها یاد م آمد. به من فرمودند یارورا حاضرش کن. حاضرش کردم. مجلس خیلی نقل داشت. امشب خواهید دید شاهزاده بخسرو آقا فرمود... خسرو آقارا می‌شناسی...؟
- شیخ الاسلام خیر.

فراشباشی بچه‌ها قلیان بیارید.
منشی باشی چگونه ممکن است کسی آقا بالاجان و خسرو آقارا نشناسد. مگر آنکس که به شهر آید و غافل برود. خسرو آقا ماهی تابان است و سروی خرامان که خم دوزلفش بر لاله غالیه بیز است. سرد و جعدش بر ماه عنبر افشان است. همین نه آفت ...

فراشباشی لاجول ولا از چاه درآمدیم ، تو چاله افتادیم. از شر حرف های ... خلاص نشدیم که گرفتار شعر و غزل منشی باشی شدیم. منشی باشی معلوم می‌شه تو هم از خریداران یوسفی که همچی بذله‌سرائی می‌کنی.

منشی باشی بادل و جان و روح و روان خریدار این ماه آسمان و یوسف کنعانم «سیم...تورا اگر بفروشدند من بدو هم سنک سیم بر شمرم زر» ولی افسوس که دست ما کوتاه و خرما بر نخیل.

فراشباشی این مسجده مقفه‌ها را برای این می‌گی که از حالا مشق می‌کنی یک روزی معتمد دولة نشاط بشی یا میرزا تقی علی‌آبادی. اما ارواح ننداته نه ماشاه می‌شیم نه تو معتمد دولة بیخود خودت را معطل نکن.

منشی باشی چرا، بچه جبهه. مگر من از این دونفر کمترم؟ افسوس افسوس هنوز وقت آن نشده که قوس را برامی بدهند. کمال در ایران امروزه وبال است. شهرت صرف کار می‌کند، دیگر هیچ.

هنر نهفته چو عنقا بماند ز آنکه نماند
 کسی که باز شناسد همای را از خساد
 بزرگتر - ز هنر در عراق عیبی نیست
 زمن مپرس که این نام بر تو چون افتاد
 تمتعی که من ...

فراشباشی حالابس است. مامی دانیم شما شعر مهر خیلی بلدید. انشاءالله شیخ وعده داده و باید یک هفته منتظر باشیم. شاید ده روز دگه تو معتمد دولة باشی ، تعجیبی ندارد. خیلی از من و تو خرترا الان در طهران داریم که همه کاره‌اند . حالا بگذار حکایتا تمام کنم .

شیخ الاسلام البته بفرمائید که داعی در انتظار است و الانتظارا شد من الموت مصداق حال ارادت شعار.

- فرشباشی
منشی باشی
القصة، حضرت بالا فرمایش کرد، خسرو آقا جام شراب ...
وبادۀ نواب را که آفت عقل شیخ وشاب وغارت هوش اولوالالباب است به
طرف آن جناب ...
- فرشباشی
شیخ
(باتغییر تمام) منشی باشی توحرف می زنی یامن قصه می گویم. گمان می کنم
ادب را بکلی پشت سرت انداخته و متصل می خواهی مهمل بیانی.
(بافروتنی) داعی از انتظار مشرف به موت است و قریب به فوت مستدعی است
حکایت را تمام ...
- فرشباشی
شیخ الاسلام
خیلی خوب ، نایب الصدر اول خیلی التماس کرده که از ریش من بعد از شصت
سال قبیح است. بعد که دید چاره ندارد شراب را نوش جان کرد و گفت
چه ضرر دارد ، ما هم شراب . . . خورده باشیم . نفهمیدیم چطور
... شد .
- فرشباشی
شیخ الاسلام
معلوم است راست گفته. وقتی اجبار در کار آمد، حلال می شود. حفظ نفس
لازم است.. کم کم به خسرو آقا رساندیم، سربه سرش بگذارد.
خسرو آقا پیش رفت، ماجش کرد. اول اظهار تقدس می کرد. اما کم کم رام
شد. کار به جایی رسید که التماس می کرد خسرو آقا نزدیکش برود .
شراب هامان هم اثر خود را کرد. کم کم رام شد. کار بجای نازک رسید.
آنوقت بود که شاهزاده حکم فرمود ...
- فرشباشی
منشی باشی
آه، آه، ثم آه لاحول ولا قوة الا بالله. غرض از این اعمال شنیعه چیست. و باعث این
کارها کیست. باداعی هم این قسم خیالات ملحوظ است. یالیتنی مت قبل هذا
و کنت نسیاً منسیاً. مرگ اگر مرد است گو پیش من آی تا در آغوشش بگیرم...
واقعا جناب منشی باشی بفرمائید بدانم که با وجود مثل خسرو آقائی که برای
عمل شنیع قبیح که از آثار قوم لوط است، بسیار مناسب و حری است و سایر
اجزای خلوت که هر يك ماهی تابان و سروی روانند، دیگر از اشخاص
پنجاه شصت ساله مانند داعی ونایب الصدور چه می جویند . و دنبال چه
می پویند ؟
- فرشباشی
شیخ الاسلام
لكل جدید لذة. حافظ يك غزل تازه به تازه نوبه نو دارد. علاوه بران شاهزاده
هزار قسم خیالات حكومتی دارد که ماها درك نمی توانیم کرد.
ای از خدا بیخبران آخر ماها باشما چه کرده ایم که متصل درصدد آزار و اذیت
خلق بیچاره اید. غیر از اینکه گاهی آنهم برسبیل ندرت والنادر کالمعدوم

توسط ازمطلوم بیچاره کرده ایم و شماها نشنیده اید. و وقتی خیلی کارمان سخت شده بدرگاه خدا نالیده ایم. دیگر منشأ چه اثر و مصدر چه فعلی بوده ایم که لایزال درصدد توهین اهل علم و کمالید. آخر به چه امتیاز شماها بایدارباب انواع این ملکت باشید. والله نزدیک است همه خلق مثل فتاح تبریزی بدول فرنک و متدینین به صلیب و قائلین بثلث ثلثه ملتجی شوند که از چنگال شما مسلمان نماها مستخلص گردند. گمان می کنید به این اعمال زشت سلطنت خود را به سر مخلوق ضعیف محکم و قدرت خود را مستحکم می کنید؟ اما اشتباه کرده اید که دود درون عاقبت سر کند و سیعلم الذین ظلمو ای منقلب ینقلبون عما قریب ریشه ظلم شماها مقطوع خواهد شد. خداوند حاضر و ناظر این یک مشت خلقش را به شماها نفروخته که متصل در زیر فشار ظلم و شکنجه شما باشند و برای توهین و اذیت آنها اختراعات جدیدی بنمائید. خواهید دید دولت شما کلمح بالبصر سپری شود و چیزی که باقی بماند، همان نام زشت و اعمال شنیعه قبیحه شما باشد که سالیان دراز در ستون کتب و متون و تواریخ اعقاب و اخلاف ما بخوانند و شما را بلعنت ابدی و نفرین سرمدی یاد نمایند.

بیچاره شیخ الاسلام خبر ندارد که تاریخ نگاران متملق بعد از صدسال هم که تاریخ مینویسند جز سلطان العادل البازل و الفاظ مغفور و مرحوم و شهید و سعید چیزی نمی نویسند، بلکه به خارق عاده و معجزه در حق آنها قائل می شوند و مخالف نص قرآن مجید که لا یعلم الغیب الا الله برای آقا محمدخان معجزاتی می تراشند که سوای افتضاح نگارندگان موجب هیچ اثر نیست و تیا تر مسخرگی (کمدی) اروپا را با الفاظ خنک (همه اش قوانلو است همه اش قوانلو است) تکمیل می نمایند. ولی نمی دانند که جزئیات اعمالشان در ستون تواریخ خارجه ثبت و ضبط است.

فرشباشی . . . چه میگی و این همه خرافات چه بود که گفتی. اگر چه الحمد لله من هیچ نفهمیدم، اما اینقدر ملتفت شدم که قدری... زیاد تر از دهننت خوردی. الدنگ مگر نمی دانی حاکم شما کیست. پسر پنجم قبله عالم است. اگر شماها رازنده زنده پوست بکنه، حق داده. می خواهی بدم شکمت را الان پاره کنند... کیست بگه چرا؟

روزنامه تیا تر / ۱۰۵

- شیخ الاسلام العفو، العفو، حق بجانب جتا بعالی است بیخشید . حالا عجاله عرض این دعا گو این است برای زاد المعاد و ذخیره یوم فزع اکبر این داعی را مرخص فرمائید، بروم. هر وقت بفرمائید مشرف خواهم شد.
- فرشباشی ها تو بمیری، بخور، مرک خودت ، همین طوره. تو آگه شیطانی، من پدر شیطانم. گولت بمن نمی گیره روباه محیل.
- شیخ الاسلام حالاکه قبول نمی کنید و مجبورا باید در این دارالفسق حاضر شوم و مرتکب باره معاصی هولناک شوم، استدعائی که دارم اینست . . .
- منشی باشی زهد صلحا که زرق و شیدا است همه
از بهر فریب عمر و زید است همه
بیداری زاهدان چو خواب صیاد
از بهر گرفتاری صید است همه
مولوی خوب گفته . . .
- پیشخدمت در این وقت پیشخدمتی وارد شده می گوید
سرکار اشرف والا خان باشی را احضار فرمودند.
- فرشباشی اطاعت می کنم. الان شرفیاب می شوم .
- شیخ الاسلام داعی را مرخص نمی فرمائید .
- فرشباشی خیر، باشید تا خبر بدهم.
- منشی باشی آهسته از زیر چشم نگاه به پیشخدمت کرده زیر لب :
بگذار تا مقابل روی تو بگذریم
از دیده در شمایل خوب تو بنگریم
پرده می افتد.

پرده پنجم

اطاق شاهزاده
اجزای اطاق : شاهزاده، وزیر،
آقابالاخان، پیشخدمت

شاهزاده آقا بالا چه کردی؟ شام و وجوهات را بردی رساندی یا خیر. خدمت جناب شیخ رسیدی؟ درست عرض کن. مفصل و فصیح. میل دارم همه وقت مطلب را کامل عرض کنی. و هم چنین همه شماها مطلب را مفصلاً عرض کنید. قدری طول بکشد، بهتر است که مطلب ناقص باشد. غلام بر حسب فرمایش ولینعمت به منزل شیخ رفته...

شاهزاده آقا بالا خان پسر چرا تو اینقدر بی ادبی، بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان به زشتی برد. ادب بهترین چیزهاست. بی ادب محروم شد از فیض رب. بعد از این جناب آقاسی شیخ بگو. تربیت شو، آدم شو. تا کی خربت تا کی احمقی. بله قربان. حق به جانب ولینعمت اعظم است. اما غلام درس نخوانده، این است که درست بلد نیست مکالمه کند.

شاهزاده آقا بالا خان ادب دانی دخل به درس ندارد. علاوه بر آن درس خواندن حق را زیاد می کند، هیچ کس از درس خواندن آدم نشد. باری مطلب را عرض کن.

شاهزاده آقا بالا خان جناب آقا شیخ عرض بندگی و سلام زیاد حضور مبارک رساندند. وجوهات را به نظر محبت قبول کردند. شام راهم آدم خودشان به بالاخانه که منزل ایشان است، بالا برد. این بالاخانه دیدنی است. تمام اطباق و نقلهای آتش گذاشته، پراز بخورات. به طوری که یک ساعت آنجا بودم، سرم گیج رفت. صدائی مثل صدای زنبور عسل در اطباق پیچده بود که شیخ می گفت پادشاهان جن مشغول شده اند ترتیب سلطنت سرکار ایشرف را صحیح کنند. بعد از آن گفت سلام مرا خدمت شاهزاده برسان بگو کار گذشت و سلطنت شما صحیح شد. بجهت اینکه دختر پادشاه بزرگ جنیان «ملك الملوك» عاشق شما شده، به قسمتی که زحمت من خیلی مختصر شد. و حالا آنها التماس می کنند، قسمی کنم دختر را به وصال شما برسانم.

شاهزاده
آقا بالاخان

پس یقین این پول را شیخ برای تهیه عروسی یادادن شیربها می خواسته .
خیر قربان، پول برای مصرف دیگر بوده. صبح شیخ از این مسئله خبر نداشته،
بعد از مراجعت مطلع شده و می گفت به قدری دختر فریفته شده که اگر
سلطنت روی زمین را شاهزاده بخواهد در یکساعت اسباب آن را فراهم
می آورند. چیزی که هست این است که باید شاهزاده از حالا تا شش روز
مشغول تدارکات خود باشد. باغ بیرون شهر را زینت کنند و تمام جواهرات
و اثاثه خود را حتی زینت و اسباب زنها در آن باغ حاضر کنند. ظروف طلا
و نقره را غروب شام کرده در آنجا بچینند. تمام باغ را باید به شال های
کشمیری فرش کنند. اگر خودشان ندارند، از تجار قرض کنند. تخت خود
را به اقسام جواهرات زینت بدهند. خلاصه آنچه دارند و ندارند باید به
نظر ملکه پریان برسانند. خودشان غروب باید بروند به حمام تا ساعت هفت
در حمام باشند. ساعت هفت بیرون آمده، به منزل بروند، خود را کاملاً آرایش
بدهند. نزدیک اذان صبح وقتی است که حضرات پریان زفاف می کنند و
ممکن نیست پیش از اذان صبح آنها را زفاف کرد، ولی سفارش خیلی
سفارش می کردند که باید اطراف و حوالی باغ احدی نباشد و خودتان باید
به تنهایی وارد باغ شوید. آنهم بعد از اخبار جناب شیخ.

شاهزاده
آقا بالاخان

بسیار خوب و جواهرات را چه کردی، رساندی؟
بله قربان، رسانیدم. و اول گمان کردند وجهی ذخیره کرده اید. خیلی اظهار
ملاطهت کردند. هر چه غلام قسم می خورد، قبول نکردند. آخر از همزاد سوال
کردند و تصدیق کرد که وجه قابلی باقی نمانده.

شاهزاده

یعنی چه، وجه قابلی باقی نمانده، چه معنی دارد. بجز شاه قسم يك قران ندارم.
و هر چه بود گفتم بدهند. شاید خزانه دار تقلب کرده. اگر چنین چیزی باشد،
اورا سیاستی بکنم که اسباب عبرت عالمیان شود.

آقا بالاخان

خیر قربان. حالا که راضی شدند، نمی خواهد خود را به زحمت بیندازید و
صدمه به وجود مبارک وارد آورید. ولی از همین امشب در تزئین باغ و تجملات
آن اهتمام فرمائید و هر دستور العمل لازم است، بدهید. اسباب مزید رضایت
شیخ خواهد بود. راستی خاطر م رفت عرض کنم فرمودند آنجا عرض کن
يك اسب خیلی قشنگ بدهید بیاورند که برای اوراد و عزیمه خواندن گاهی
بیرون حصار باید بروم پیاده، خسته می شوم. چون فرش و اسباب هم برای
پذیرائی حضرات لازم می شود، دو قاطر قوی تندرو هم التفات کنند. ولی
اینها تماماً امانت است و رد می شود و عرض کن يك وقت خیال نکنند من

خواسته‌ام چیزی از اینها را برای خود بگیرم. حتی این که با این همه شام‌ها که بردم، خود جناب شیخ يك لقمه نان خشکی با پیاز میل فرمودند.

شاهزاده

سرمن راست می‌گوئی؟

آقا بالاخان

به‌سرمبارکت کلمه خلاف ندارد.

شاهزاده

واقعاً این شخص از عجایب روزگار است. خوب ماهرگز در حق ایشان سوء ظن نکرده‌ایم. از همان نظر اول آنچه باید بفهمم، بفهمیدم. با وجود حرف‌های نسقچی پدر سوخته لمحۀ دردلم هم نخواستم شك بیاورم. اما راستی يك چیز قدری اسباب خیالم شده و آن این است که اینهمه خصوصیت با تو از کجا و بچه مناسبت دارد. اگر حل این مسئله شد، دیگر هیچ شبهه در کار نیست.

آقا بالاخان

نظر مبارک خطا نکرده. در این که این شخص محبت مخصوصی به غلام دارد، شبهه نفرمائید. ولی به سرمبارک قسم و به حق نعمت و لینعمت از راه بدی نیست، بلکه مثل محبت پاك پدر و مادر است به اولادشان خیلی اظهار محبت به غلام نموده‌اند، ولی تمام همین قسم که عرض شد.

ملاباشی

ارباب الدول ملهمون واقعاً قلب مبارک آئینه آدم شناسی است و نظر مبارک هرگز در هیچ مورد خطا نکرده است.

شاهزاده

بلی ما نمی‌خواهیم تعریفی از خودمان بکنیم. ولی تا کنون اتفاق نیفتاده که در شناختن کسی محتاج بتأمل و تفکر بشویم، بلکه از همان نظر اول فهمیده‌ایم سروکارمان با کیست.

وزیر

بدون اینکه غلام بخواهد حضوراً عرضی کند و خوش آمد گفته باشد، همین مطلب را کراراً بهم قطاران گفته‌ام که نظر ثاقب و لینعمت را کسی ندارد و تا کنون کسی نتوانسته بحیله و فریب مطلبی برخلاف واقع عرض کرده، درجه قبول یابد. تمام چاکران آستان را چنان می‌شناسند که خود آنها خود را این قسم نمی‌شناسند.

شاهزاده

خوب آقا بالا، دیگر جناب مرشد کل چه فرمودند. دستور العمل ما در این چند روز چیست؟

آقا بالاخان

مطالب همان است که حضوراً عرض کرده‌اند. تاکید فرمودند که غلام هر شب به اتفاق شام آنجا بروم و از بابت فرستادن اسب و قاطر هم خیلی اصرار داشتند. دیگر امر امر مبارک است.

شاهزاده

آه! واقعاً فراموش کردم. بچه‌ها میرآخور را بگوئید بیاید.

شاهزاده

(میرآخور داخل شده، تعظیم می‌نماید) میرآخور احوالت خوب است؟

- میر آخور شاهزاده
 از تصدق سرمبارك خوب است. اگر بی مرحمتی نفرمائید.
 کدام بی مرحمتی. ما به چاکران جان نثار خود کمال مرحمت را داریم و بدون شبهه توهم یکی از نوکرهای خوب مائی که ممکن نیست در این باب شبهه داشته باشیم.
- میر آخور شاهزاده
 همین کمال بی مرحمتی است که شب غلام را از مجلس عیش احضار فرمائید. هه، هه، هه. واقماً مجلس داشتی به این زودی؟ خوب، شب‌ها که بلند است. بله قربان، به همین زودی مجلس صحیح مهیا کرده بودم و اسباب عیش از تصدق سرت، همه چیز حاضر بود. نقصانی که دارد، نبود غلام است در آنجا. حالا هم منتظرم زودتر فرمایشات خورا بفرمائید که چاکسر . . . می‌ترسم از چنگم بیرون رود.
- شاهزاده
 آفرین، صد هزار آفرین. خوب بگو بینم چطور . . . و چگونه ممکن است از چنگت بیرون رود و کیست که جرئت دارد از دست تو خودش را خلاص کند.
- میر آخور
 استدعای غلام این است در این باب دنبال نفرمائید که اسباب زحمت غلام می‌شود. بدیهی است اگر باشد، جرئت فرار کردن ندارد و تا صبح و فردا هم برود آنجا گسرفتار است. ولی این شخص از بستگان وجود مبارک و پسر یکی از هم قطاران است که به هزار لطایف الحیل او را به منزل برده‌ام. تازه مشغول صحبت شده بودیم که فراش آمد که احضار فرموده‌اند. اگر درجات چاکری و جان نثاری غلام نبود و را به احضار می‌فرستاد، نمی‌رفتم، حالا استدعا دارم زیادتر از این، در این باب غوررسی نفرمائید. فرمایش را بفرمائید، مرخص شوم.
- شاهزاده
 خوب حالا که میل تو این است، عجاله کاری باینکار نداریم. ولی بعد از انجام مقصود باید او را حضور ما معرفی کنی. عجاله بگو بینم اسبی که از تمام اسب‌های ما بهتر و قشنگتر باشد، کدام است.
- میر آخور
 بدیهی است، اسب طاووس است. اگر چه قدری پا به سال گذاشته، ولی باز: به این شکستگی ارزد به صد هزار درست.
- شاهزاده
 چند سال دارد. به نظرم اینقدرها که تو میگوئی سال نداشته باشد.
- میر آخور
 غلام که هنوز عرضی نکرده‌ام، هفت هشت سال دارد. هنوز جوان است، ولی کره نیست.
- شاهزاده
 بسیار خوب این اسب را یراق طلا بگو بزنند و خیلی منقح و پاکیزه درست

- کنند. فردا صبح بده به آقا بالا. باید به جایی برود.
- میر آخور** بله قربان. مقصود را دانستم هیچ ملتفت شده‌اید در تمام طول به تان اسبی که بشود نگاه کرد، همین است. این را هم بخشیده‌اید. چاکر هرگز این حکم را اجرا نمی‌کنم. بده سر مرا ببرند، دهن تو بهم بگذارند، محال است این اسب را به کسی بدهم.
- شاهزاده** ترس این اسب را خودم هم به پدرم نمی‌دهم، آسوده باش امانت می‌برند و می‌آورند.
- میر آخور** خوب چرا یکی از این اسب کوفتی‌های پیر را نمیدهید که امانت ببرد و بیاورند. وفایده بردن این اسب چیست؟ می‌برند آنرا ضایع کرده، می‌آورند.
- شاهزاده** مطمئن باش ضایع نمی‌شود. تاپیرون حصار می‌برند. حالا هم مرخصی برو مشغول عیشت باش.
- میر آخور** تعظیم کرده، خارج می‌شود.
- آقا بالا خان** قربانت کردم، گویا حکایت قاطر را فراموش فرمودید، بفرمائید.
- شاهزاده** نه فراموش نکردم، حقیقت از این... ترسیدم که... برای قاطر هم شرحی مهمل بگویند و در دسر بدهد. از آن گذشته قاطر دوسه راس زیاد تر در طول به نداریم. قاطر را از صاحب جمع بگیر ببر. قاطرهای او هم خیلی خوب است. و بر طاق تری و بهتر است.
- آقا بالا خان** هر قسم بفرمائید، اطاعت می‌کنم. ولی قسمی بفرمائید که برای این جزئی مطلب خاطر شیخ رنجیده نشود.
- شاهزاده** خیر، مطمئن باش. حواله بنویس به صاحب جمع دو رأس قاطر که بهترین قاطرهای قاطرخانه باشد به آقا بالا تحویل داده، قبض رسید بگیرد.
- منشی باشی** بله قربان، اطاعت می‌کنم.
- شاهزاده** کو حواله را نوشتی؟
- منشی باشی** بله قربان نوشتم. اینست، مهر باید کرد.
- شاهزاده** بگیر این کیسه مهر را مهر کن و بده به آقا بالا. ولی بر حسب رسمی که داری، لابد می‌خواهی رسوم بگیری. چون این حواله برای آقا بالا فایده ندارد، صرف نظر کن.
- منشی باشی** اگر برای او فایده ندارد، برای دیگری فایده دارد. بعلاوه، رسم معمول را نباید بهم زد.

روزنامه تیاتر / ۱۱۳

- شاهزاده
خوب آقا بالا حواله را بگیر، ولی از خودت چیزی باید به منشی باشی بدهی
که رسم بهم نخورد. بچه‌ها فرشباشی را خواستم چرانمی آید.
- فرشباشی
بله قربانت گردم، چاکر دوساعت است در حضور مبارک ایستاده. گاهی
خطاب هم فرموده و جواب بله قربان عرض کرده‌ام.
- شاهزاده
به جقه شاه بابام هیچ ملتفت نشدم. شیخ الاسلام را حاضر کرده [ای]؟
- فرشباشی
بله قربان، دوساعت است در منزل غلام است. استدعائی از حضور مبارک
کرده .
- شاهزاده
چه استدعا، زود عرض کن. یقین استدعا کرده اورا مرخص کنیم برود .
- فرشباشی
اصلا همچو استدعائی ندارد . اول قدری قرآمد که من مقدس هستم اماخیر
حالا مطیع شده. همین قدری می گفت خسرو آقا یا آقا بالاخان قدری به او
اظهار محبت کنند، زیادتر توقعی ندارد.
- شاهزاده
مرگ من راست می گوئی؟
- فرشباشی
به سر خودت ، هیچ گفتگو ندارد . منشی باشی هم آنجا حاضر بود و شاهد
است .
- شاهزاده
بسیار خوب، محض توسط تو همین کار را می کنیم. بگسواو را بیاورند.
اشخاص خارجی هم بیرون بروند و قورق کنند. کسی بیجا وارد نشود.

پرده می افتد .

از بقیه این پرده صرف نظر کردیم و ناچار
پرده ششم برتیا تر ما افزوده شد.

پرده ششم

اطاق شاهزاده
اجزای اطاق :
شاهزاده و پیشخدمت ها و عملۀ خلوت

- شاهزاده** خسرو آقا زود زود بگو يك نفر وزير را بگويد بيايد. فراشباشی کجا است. هنوز نیامده است؟ پدر سوخته‌ها ظهر از خواب برمی‌خیزند. آقا بالا کجاست؟ زود بگو اول آقا بالا را حاضر کنند.
- خسرو آقا** بله قربان، فرستادم. امروز سرکار والا زود از خواب برخاسته‌اند والا دیر نشده. هر روز این وقت، بلکه تا دو ساعت بعد از این، استراحت می‌فرمودند. این است اجزای دربار، هنوز نیامده‌اند. حالا شرفیاب خواهند شد.
- شاهزاده** خیال می‌کنی من خواب رفته‌ام که می‌گوئی حالا از خواب بیدار شده‌ام. من از اصل شب را بیدار بودم. نمی‌دانم چه شده که آقا بالا نمی‌آید وعده جناب شیخ چه شد که دیشب بنا بود دختر پادشاه پریان را بزفاف ما در آورد. و وقت اذان صبح وقت معین کرده بود، عجب است.
- خسرو آقا** قربان، آدمی که دنبال آقا بالا رفته بود، برگشته، می‌گوید منزل نیست و نتوانسته‌اند او را پیدا کنند. نمی‌دانند کجا رفته.
- شاهزاده** یعنی چه، صبح به این زودی چه‌طور منزل نیست؟ چه می‌گویی؟ یقین است درست جستجو نکرده‌اند؟
- خسرو آقا** خیر قربان، جستجو کرده‌اند. آدمش می‌گوید دیشب که از عمارت سرکار اشرف بیرون آمد، دیگر به منزل مراجعت نکرد و... حقیقت جرئت ندارم عرض... عرض کنم...
- شاهزاده** چه می‌گوئی خسرو آقا، هیچ می‌فهمی؟ شب کدام قبرستان رفته که به منزل نرفته، هیچ نمی‌فهمم. چرا درست مطلب را عرض نمی‌کنی من به تو حکم می‌کنم هر چه هست بگوئی.
- پرده‌دار** جناب وزیر وملا باشی و فراشباشی و مثنی باشی حاضرند.
- شاهزاده** زود، زود بیايند. معطل نکن... لاله‌الله من به چه بلائی خودمرا مبتلا کردم.
- وزیر** غلام را احضار فرموده بودند، خدا نخواستہ اتفاقی افتاده. آيسا يکى از

برادرهای سرکار اشرف خیال حمله و محاصره ملایر را دارد یا دشمنی خارجی درکار است. چاکر خیلی از این احضار صبح به این زودی مضطرب و پریشان شده، مستدعیم تفصیل را...

شاهزاده

از همه اینها بدتر. پیش از اینکه شرح بدهم فراشبازی ده نفر فراش بفرست اسباب و اثاثیه را که این چند روزه به باغ برده اند، بیاورند. و هیچ چیز آنجا نگذارند. شیخ را هم هر جا است پیدا کرده بیاورند، یا توی باغ است یا توی خانه. البته خانه اش را می دانی همان جا است که شبها فراشها شام می برند.

فراشبازی

بله قربان، الان اطاعت می کنم.

شاهزاده

شماها همه محرمید. تفصیل این است که در این شش هفت شب هر شب شیخ به توسط آقا بالا پیغام داده، یکجور چیزی می خواست، از جواهرات و رینت مردانه و زنانه و اسب و قاطر و تفنگ. و وعده داده بود دیشب که شب چهارشنبه بود، زفاف ما با دختر پادشاه پریان واقع شود.

ملاباشی

عجب ساعتی اختیار کرده است. دیشب هم قمر در عقرب بود، هم مقارنه با زحل داشت و ساعت هشت بست هم داشت که هشت ساعت پیشتر و هشت ساعت بعدتر هر کس اقدام به کاری کند، باعث هلاکت خود شده و دستی خود را تلف کرده است. آه، آه، آه از همه بدتر پناه به خدا، ستاره سکر یلدوز هم در خاک بوده. نه، اشتباه کردم، در مشرق بوده. درست راه باغ که می خواستید تشریف ببرید. ورود به باغ هم اگر از در بزرگ می رفتید، مقابل ستاره واقع می شد که بدون شبهه اگر این عروسی سر می گرفت، اسباب هلاکت وجود مبارک بود. خدا را صد هزار مرتبه شکر که این کار صورت نگرفت. عسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم. واقعاً الخیر فیما وقع. جایش همین جا است. اگر دیروز به بنده فرموده بودید، حتماً مانعت می کردم. و محال بود بگذارم دیشب عروسی فرمایند.

وزیر

چاکر هم به اعتقاد ملاباشی هستم. ولی یک مطلب عمده تر را فراموش کردند. عرض کنند دیشب شب چهارشنبه بود و هیچ کس در شب چهارشنبه عروسی نمی کند. یعنی رعایا و دهاتی ها هم این ملاحظه را می کنند. عجب است که سرکار والا نکته به این مهمی را ملتفت نشده اید. ولی خداوند که نظر مرحمتی به بندگانش دارد، نخواست آفتی از این بابت به وجود مبارک وارد بیاید. این است که کار صورت نگرفت. سزاوار است سرکار والا مبلغی تصدق به فقرا و سادات بدهند. بلکه شمعها مقرر فرمائید بریزند و به امام زاده ها برده

- روشن کنند که الحمدلله این خطر به وجود مبارك وارد نیامد.
- شاهزاده** حق به جانب شما است. ومن هیچ ملتفت این نکات نبودم. اما چیزی که هست این است که نمی دانم چرا شیخ خلف وعده کرده و نیامده و اطلاع نداد. و حال آنکه در این شش هفت شب تمام وعده سحر شب چهارشنبه را می داد. **وزیر** یقین است حضرات پریان ملتفت شده اند که ساعت خوب نیست و ساعت بهتری انتخاب کرده اند. و شیخ از خجالت اینکه وعده اش خلف شده، نیامده. حالا هر جا است، پیدا خواهد شد.
- شاهزاده** آفرین وزیر. به جقه شاه با بام همین است. معلوم است بر جن و پری مطلبی پوشیده نیست. خوب، ملاباشی امشب ساعت خوب است یا خیر. تقویم همراه داری. درست نگاه کن ودقت کن.
- ملاباشی** بله قربان، دقت کردم. امشب ساعت بد نیست. قوس است، ولی اگر دوشب تعطیل فرمائید، شب يك شنبه، نه نه اشتباه کردم، شب پنجشنبه آینده بسیار بسیار ساعت خوبی است. ناقصی ندارد. خیلی تعریف دارد. تمام مقارنات و تفریبات و تریعات و مقابله و مقارنه و سعد و نحس و منازل قمر و غیره همه خوب است. انشاءالله به سلامتی همان شب پنجشنبه قرار بدهید. بنده تمهید می کنم از این زفاف کمال خوشوقتی و خوشبختی حاصل شود و تمام مرادتان بر آورده... **شاهزاده** چه می گوئی، ملاباشی؟ هشت شب دیگر من صبر کنم. ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است. معلوم می شود هرگز عشق نداشته [ای]. من دیشب بنا بود به وصال رسیده باشم، حالا چه طور می توانم هشت شب متحمل فراق باشم. حقیقت اگر ساعت هم بد است، من هرگز راضی نمی شوم... ها ملاباشی چرا ساکت شدی؟
- ملاباشی** عرض غلام را بپذیرید. ساعت غیر از شب پنجشنبه خوب نیست. و اگر چنین خیالی می کنید اسباب هلاکت وجود مبارك است و بنده نذر می بندم که حضرات هم همین ساعت را تعیین کنند ...
- در این وقت فراشباشی بی محابا داخل شده نفس - زنان تعظیم می کند.
- شاهزاده** ها فراشباشی چه خبر است. این چه حالات است. تازه [خبری] شده زود عرض کن.
- فراشباشی** آه قربان زبان یا یارای.. عر.. عرض.. کردن... ندا... رده... چه شیادی... چه متقلبی... چه طور... گول خوردیم... آخ.. آخ.
- شاهزاده** چه می گوئی فراشباشی. شاید کیست. تو که مرا از اضطراب کشتی. شیخ را می گوئی؟
- فراشباشی** بله قربان. حق بدجانب نسقچی بیچاره بود. فراشها برگشتند، می گویند

- خدا بدهد. شیخ از اصل همچه آدمی در ملایر نبوده، اما باغ چه باغی...
 معلوم است قاع صمصاف شده و...
ملاباشی شاهزاده
- ملاباشی بگذار تفصیل را بفهمم. من این قسم گرفتار، تو در خیالی که يك لفظ قلبه پیدا کنی بگوئی و اظهار کمالی کرده باشی. فراشباشی مطلب را زود به عرض برسان.
- فراشباشی شاهزاده**
- همان است که عرض شد. مختصراً از این همه اسباب و ظرف طلا و نقره و فرشها و اسباب اطاق و زینت و جواهرات که بردیم، چه از خودتان و چه از مردم عاریه کردیم، چیزی که يك پنا بادا بیارزد [نمانده]، همه را برد [ه] اند. فراشباشی دیوانه شده یا شوخی می کنی. صد هزار تومان مال من در باغ بود. غیر از پول نقد و اسب و قاطر و غیره که به خانه این پدرسوخته فرستادم، اسبابهای نقره، جواهرات، آخ چه می گوئی، دیوانه یقین اسباب خانه را نبرده است. خوب بود به خانه اش بفرستی تحقیق کنی.
- فراشباشی**
- چاکر دیوانه نیست که مطلب خلاف و نفهمیده عرض کند. بد خانه اش فرستادم، معلوم شد دیشب هر چه در خانه بوده به قاطر بار کرده و رفته و چیزی که پنج قاز ارزش داشته باشد، نیست.
- خسرو آقا**
- حالا چاکر هم جرئت پیدا کرد که مطلبی را که يك ساعت پیشتر عرض نکرد، عرض کند. آقا بالا هم هر چه داشت برده و هیچ نیست. صبح که پیشخدمتمش توطاق رفته، غیر از فرش دیگر هیچ در آنجا ندیده.
- در این وقت نسقچی باشی وارد شده، تعظیم کرد.
- شاهزاده**
- فراشباشی زود زود بگو صد نفر سوار سپهسالار معین کند بروند اطراف بگردند، این پدرسوختهها^۳ را پیدا کنند. اگر آنها را نیاورند سر تو و سپهسالار و این صد نفر را مثل سرسگت خواهم برید.
- فراشباشی**
- غلام این احتیاط را هم کرده، بیست نفر از فراشها را سوار کرده، فرستاده. و به سپهسالار هم گفتم پنجاه نفر فرستاد. ولی یقیناً فایده ندارد. خودتان ملاحظه فرمائید، اینها سوار اسب طاوس و آن یکی سوار اسب عرو سوند. چهارده پانزده ساعت است، رفته اند. الان از قلمرو شما خارج شدند. یا به همدان یا نهایند یا کرمانشاه هر جا بروند دست رس ما نیستند. و فرضاً جای آنها را معلوم کردیم، با کدام جرئت در قلمرو سایر شاهزادگان می توانیم مقصر

۱. پنا بادا = پناه آباد، سکه ای از نقره معادل نیم ریال

۲. متن: سوختها

بگیریم. واگر شرح مطالب را هم به برادران بنویسید غیر از اینکه مسخره کنند، چه فایده دارد. يك مضمونی برای شما درست می‌کنند و شما را داماد شاه‌پریان لقب می‌دهند. شاه هم می‌شنود. چند روز بلکه چند ماه از این قصه خواهد خندید. و دردی دوا نمی‌شود. بهتر است این خط را کور کنید و علاحی دیگر پیدا کنیم.

نسقی‌باشی قربان، حالا بدعرض پیره غلامت رسیدی.
گر تضرع کنی و گسر فریاد
دزد زر باز پس نخواهد داد

این‌ها نتیجه اطمینان به آقابالای... است. هر چه عرض می‌کردم این پدر-سوخته را اینقدر روندهید، حالا ملاحظه کنید چطور در بین راه به بیعقلی شما و کم‌تجربگی‌تان می‌خندند.

شاهزاده پدرسوخته قرمساق باز آمدی که فضولی کنی. زن... کی به تو اذن داد که حرف بزنی. فراشباشی بگو چوب بیارند این قرمساق را ببندید تا فضولی کردن را از سرش بیرون کنم.

نسقی‌باشی بله قربان، چیزی که باقی است، چوب خوردن من است. دلت از جای دیگر پر است، سر من در آرزو. حق خدمتم همین است.

شاهزاده مگسر نشیدی چه گفتیم، زود این قرمساق را ببندید. هشت نفر فراش بگو بیایند.

فراشباشی بله قربان، فراش و چوب و فلک حاضر است.

دست انداخته یخه نسقی‌باشی را گرفته، بیرون می‌برد و به فلک بستد. چوب شروع می‌شود.

شاهزاده ۲ بزنیید... را. د بزنیید پدرسوخته را... هامحکم، پدرسوخته‌ها، قایم.
نسقی‌باشی آخ آخ... وای.. ایخسدا به فریادم برس... آخر تقصیر من بیچاره چه چیز است. آخ والله تقصیرم همین است که قدری شعور دارم، بد خدا همین است. ای شاهزاده آخر من... بدبخت چه کردم... چه گفتم... ای خدا... مردم... برای خاطر خدا... برای آفتاب پنجاهزار سال... وزیر دست من است و دامن تو، التماس کن... ای خدا برای خاطر پیغمبر، برای خاطر حضرت عباس... وای... مردم.

غش می‌کند.^۳

۱. متن : ببرینند

۲. متن : ده

۳. متن : کرد

فراش‌ها قربان غش کرده، اگر مرخص می‌مانید دست نگاهداریم تا بحال بیایند. بعد شروع کنیم.

شاهزاده خوبی خوب، همین را کسر داشتیم که حالا دیگر شماها، شما قورساق‌ها خاطرخواهی بخرج بدهید. مثل این که من روباه‌بازی‌ها و جهودمرگینهای این پدرسوخته را ندانم. بزنیید پدرسوخته‌ها... قایم...

فراش‌ها خاطرخواهی بخرج ندادیم، چون غش کرده بود و احساس درد نمی‌کرد، عرض کردیم. اگر بفرومائید دست نگاهداریم تا به حال بیاید بعد بزنییم که درست درد را احساس کند.

شاهزاده خیر، لازم نیست. آنقدر بزنیید که بدحال بیاید. من امروز این قورساق را زیرچوب می‌کشم.

و خود برخاسته از اطاق بیرون می‌آیند. با لنگه:

عصا بقدری بدسر و صورت اومی‌زند که له می‌شود.

فراش‌های قربان وجود مبارک را چرا صدمه می‌زنید. هزار مثل نسقچی قابل نیست که ذره صدمه بوجود خودتان وارد آورید. الان رنگ مبارک پُرسیده. بدنتان می‌لرزد، ضعف می‌کنید. در صورتی که ماها هستیم که او را بدسزای اعزازش برسانیم. دیگر چرا خودتان باید صدمه بدخود بزنیید. فراش‌ها بزنیید او را، محکم بزنیید تا وقتی که بمیرد.

فراش‌ها (آهسته) ما حرف نداریم که بمیرد، به درك يك سنگ كمتر. اما خدمتانه ما آنوقت چه خواهد شد. یقین است از میان می‌رود.

یکی از فراش‌ها خدا پدرتان را بیامرزه مگه الله الله است که خدمتانه از میان بره. از زمون حرصت آدم تا حالا هرکی را چوب می‌زنند، می‌باس خدمتانه بده. خودش سقط کرد. زن و بچه‌ش و اسمون می‌بارند. نیارند، می‌گیریم. خیلی چرب‌تر و بهتر، این غصدها را نخور برادر دندونات می‌ریزه.

شاهزاده این پدرسوخته دست از جهودمرگیش بر نمی‌دارد. بسیار خوب، اینقدر او را بزنیید که راستی بمیرد.

وزیر اگر مرخص بفرومائید، چاکر عرضی دارم.

شاهزاده بگو ولی اگر توسط این پدرسوخته را بکنی، فوراً می‌گویم او را واکنند، تو را ببندند.

وزیر غلام هرگز توسط بیجا نکرده‌ام. ولی اگر میل مبارک باشد، چون مدتی است ضعف کرده و از رنگش پیدا است، تقلب نیست او را بازکنند ببرند نگاهدارند. وقتی به هوش آمد. دوباره او را تادیب فرومائید. اگر چه غلام

گمان ندارد دیگر هرگز به هوش بیاید و مسلماً جان در نمی برد. الان در حالت سكرات است.

شاهزاده

مرد به درك، به جهنم، چه می شد که عوض این پدر سوخته، آن دو پدر سوخته گیر می کردند تا سزای آنها را می دادیم. خوب، بگو او را وا کنند ببرند در سیاه چال حبس کنند. راستی وزیر می دانی این شیخ پدر سوخته چه کاری به ما آورد. بدون شبهه صد هزار تومان مال ما را برد، راستی چه کنیم اگر اینها گیر نیایند؟

فرشباشی

چاکر علاج سهلی دارم که سابقاً هم عرض کردم. در عوض اینکه دنبال اینها بدویم...

ملاباشی

چون طفل دوان از پی گنجشك پریده.

فرشباشی

بعوض اینکار چاکر کار سهیل تری سراغ دارم که بهتر از کیمیا و هرکاری است.

شاهزاده

خوب بگو ببینم علاج بهتر از کیمیای شما چه چیز است.

فرشباشی

اینکه از فردا هر کس را سراغ داریم، یکر یال دارد، دو ریال ازش مطالبه کنیم. می گیریمش شکنجه می کنیم تا با هزار واسطه آن يك ریالی را که دارد بدهند و برود. اگر کسی پرسید چرا اینطور می کنید اولاً جوابش این است که او را هم بگیرد بهمان ترتیب. ثانیاً امروز همه اهل شهر مطلع می شوند که ضرری به سرکار والا وارد شده، می خواهیم جبران ضرر را بکنیم حرفی است حسابی و همه کس می پسندد، چاکر متعهدم سر یکماه از این دو محل دوست هزار تومان برای شما وصول کنم. همینقدر حکمی بدهید که اختیارات با چاکر باشد و کسی دخل و تصرفی نکند. هر کس پیش شما آمد، بفرمائید راجع بدن نیست، فرشباشی را ببینید. دیگر بقیه اش^۲ بدعده چاکر شرط است، پولی موجود کنم که پدر کیمیا باشد.

ملاباشی

عكوك می گوید یا طالباً للكیمياء وعلمه مدح ابن عیسی الكیمياء الاعظم معلوم می شود عوض مدح ابن عیسی باید فعل فرشباشی گفت.

شاهزاده

بدر خودم خوب گفت وزیر. این قضیه که برای ما اتفاق افتاده، دیگر ما هیچ عذر و بهانه لازم نداریم. و لازم نیست انتظار بکشیم که دونه فر به یکدیگر فحش بدهند یا نزاع کنند یا زن و شوهر حرفشان شود و ما خبر شویم و آنها بیایند هی قسم بخورند ما نزاع نکرده ایم، آخر کار با کمال افتضاح مال آنها را بگیریم. عجاله تکلیف اینست بدهی مستوفی مخصوص صورت خانه های

۱. متن: هم

۲. متن: بقیش

روزنامه تیاتر / ۱۲۳

این شهر را بنویسد و اگر صورت صحیح ندارد از کدخدایان محلات بگیرد و هر خانه را فراخور مکتش از ده تومان الی سه هزار تومان بنویسی. مثلاً کسی که ده تومان مکت دارد، بیست تومان بنویس. و قس علی هذا. صورت را بده به فرشباشی تو هم حکم آن را خیلی محکم بنویس، بیار مهر کنیم که از امروز مشغول شود.

ناظر قربان اسباب‌هایی که از مردم گرفته‌ایم و شالهایی که بدزور از تجار و بزرگان عاریه کرده‌ایم، آمده‌اند می‌خواهند. تکلیف چیست. از قراری که می‌گویند از میان رفته است چه جواب بدهیم.

فرشباشی قربان خدا رسانید. اگر مرخص می‌فرمائید، همین حالا اینها را نگاه می‌داریم. همین گناه برای تمام کردن آنها کافی است که آمده‌اند از سرکار والا شالی را که می‌دانند از میان رفته و اسبابی را که یک شیار غارت گرفته است، مطالبه می‌کنند. حکم را صحنه فرمائید، بروم دست به کار شوم.

شاهزاده راست می‌گوئی. بدرسوخته‌ها خیلی لوسند. این حکم است. اینهم صحنه... بگیر و برو مشغول کارت باش.

فرشباشی قربان یک چیز دیگر باقی است. حاشیه به خط مبارک مرقوم فرمائید که اگر کسی بخواهد سرکشی کند، چاکر حق دارم او را تلف بکنم و عیال و اولادش را اسیر نمایم و مختصراً هر کار بکنم بعد محل ایراد نباشم.

شاهزاده بده من بنویسم. این است بسم‌الله، دیگر چه عذرخواهی آورد.

فرشباشی کار تمام است و چاکر متعهدکار شد. امید است روسفید شوم.

شاهزاده بسیار خوب برو به امان خدا.

فرشباشی تعظیم کرده، خارج می‌شود

وزیر راستی این حکایت شیخ قابل این است که در کتاب‌ها نوشته شود. چه طور یک نفر شیار این طور ما همگی را فریب داد و با آن نظر ثاقبی که خداوند به سرکار والا مرحمت فرموده، او را شناختید.

ملاباشی المقدر کائن «تقدیر چنین بر من ودل رفت و نشاید با قدرت تقدیرش سر پنجه تدبیر». مسلم است که ماها همه «پیش چو گان‌های حکم کن فکان» می‌دویم اندر مکان و لامکان «فیض ازل بزور و زرار آمدی بدست آب خضر نصیبه اسکندر آمدی» باید بخواست خداوند راضی بود و دم نزد.

وزیر بدیهی است «بزور و زر میسر نیست این کار». سیمرخ توانست قضا را تغییر دهد، شاید خیریت ولی نعمت در این بوده.

ندیم باشی هر چند من در اول این قصه با خود عهد کردم کلمه در این باب حرف نزنم. کتک-

هائی که خوردم هنوز فراموش نکردم. اما اینقدر مزخرف می گوئید که گنگ را به صدای خوب جنابان حماقت ما بان وزیر و ملامبانی اینها چه دخلی به تقدیر دارد و چرا هر غلطی می کنید گردن تقدیر می گذارید. چشم کورتان را از اول باز کنید و گول نخورید. آخر چرا باید انسان اینقدر دور از جان حاضرین بی شعور باشد که ملاحظه نکنند که این مرد که . . . اگر دارای کیمیا و تسخیر جن بود و دختر پادشاه پریان را می توانست به عقد کسی در آورد، برای چه این هنرهایش را برای شما مصروف می داشت و چه احتیاجی به شما داشت. بخدا انسان از چرخ می خواهد بیرون برود که چرا اهالی ایران عموماً اینقدر بی شعورند که هر نکره پیش آنها آمد و گفت من کیمیا دارم قبول می کنند، فکر نمی کنند که اگر این احمق بر فرض محال راست بگوید این چه ناخوشی است که کیمیای خود را بدها نشان بدهد. و چرا فوراً می گوید فلان مبلغ پول بده تا دوا و اسباب عمل را مهیا کنم. ای خاک بر سر تان که فکر نمی کنید کسی که کیمیا دارد، چه احتیاج به پول شما و جواهر و اسباب شما دارد. شاهزاده بده مرا طناب ببندازند، اما این راهم بدان که والله تمام تقصیر بی عقلی خودت است. تقدیر خدا را بدنام نکن. فرضاً من اگر دو مثقال تریاک بخورم خواهم مرد، آیا می توانید گناه این کار را تقصیر تقدیر بگذارید.

شاهزاده

خوب است قرمساق، حالا بس کن. گویا این صدماتی که به من رسیده، کفایت نمی کند که توهم نمکی به جراحت دلم می پاشی. بخدا هر وقت فکر می کنم عقل از سرم می پرد و نزدیک است دیوانه شوم.

ندیم باشی

قربان تحصیل حاصل محال است، اما استدعا داریم بفرمائید این اطمینان را سرکار از کجا حاصل فرمودید که این همه مال را به دست این مرتکه دادید. راستش را بگویم همان است که می گوئی. از بی عقلی، اما نکاتی به خرج می داد که اگر توهم بودی باور می کردی. مثلاً سه ساعت تفصیل حمام رفتن مرا پیغام می داد که حضرات پریان از مو بدشان میاید. باید در تمام بدن شما يك مو نباشد. بعد از اینکه سالها بود يك قبضه ریش داشتم پریشب ریشم را تراشیدم و از خجالت شماها درد دندان را بهانه کردم و دستمال بصورتم بستم که می بینید. می خواهید واکنم ببینید، بسم الله.

شاهزاده

دستمال را بازمی کنند که معلوم می شود ریش و سبیل را به کل تراشیده اند.

روزنامه تیاتر / ۱۲۵

باز فرمودند زلفم را تراشیدم، تمام مویم را تراشیدم به دستورالعملی که داده بود که چهار ساعت در حمام صابون بزخم من از ترس اینکه کمتر از موعد نشده باشد، شاید پنج شش ساعت به اینکار پرداخته باشم. و اگر بگویم هفت ساعت حمام من طول کشید، باور کنید. پدرسوخته دستورالعمل غذاها را داد که غذای عروسی چه قسم باشد. و متصل پیغام سفارش می داد که باید تمام غذاها به عطر و کلاب آمیخته باشد که پری عطر دوست می دارد، هر وقت خیال می کردم قدری این فرمایشات را پشت گوش بیندازم، آقا بالای مادر . . . می آمد به هزار زبان مرا و عد[ه]ها می داد، بد قسمی که محال است بتوانم شرحش را بگویم. با این تفصیلات شما هم به جای من بودید، فریب می خوردید. راستی اگر اینها گیر نکنند، من خود را تلف خواهم کرد . . .

عریضه ایست، سپهسالار فرستاده بگیرم بیاورم یا آدم خودش شرفیاب شود. یقین است این پدرسوخته ها را گسرفته. زود عریضه را بیاور. وزیر بگیر بلند بخوان.

قربان فایده ندارد. غلام نگاهی در آن کرده و فهمید چه مقوله است. در هر صورت بخوان. آنهم عریضه بیگلربیگی است. هر دو را خلاصه کرده، عرض کن.

(می خواند) قربان خاکپای جواهر آسای اقدس مبارکت گردم. عرضه داشت غلام بی مقدار بخاکپای مهر اعتلای فلک فرسای جواهر آسای کیوان انتمای مبارک بندگان عیوق مکان خاقان دربان خادم کیوان و خدام سپهر احتشام قیصر غلام . . .

وزیر راستی خیلی بیمزه [ای] مطلب را عرض کن. اینهمه القاب چه چیز است می خوانی.

قربان این بیمزگی راجع به غلام نیست، راجع به نویسنده است. بلکه راجع باو هم نیست، تقصیر آب و هوای وطن ما است که دروغ پسند است. بقسمی که اگر کاغذ از این خرافات انباشته نباشد، اسباب کسالت و کدورت قاری خواهد شد. و بزرگان ما که رئیس آنها پدر بزرگوار خودتان است، به عوض اینکه این عادات زشت را از میان بردارند، یاد مردم می دهند که دروغگو بشوند. برای دلیل همین قدر کافی است که مالیات کاشان را به اتمام سیور-غال ملک الشعرا فرموده اند. برای چه، برای اینکه خداوند نامه گفته که سرا-پای آن دروغ و تملق است. و یک شعر راست و یک مطلب تاریخی مطابق واقع در آن نیست. انجمن خاقان اسامی این دروغگویان را ثبت کرده، یک نسخه

پرده دار

شاهزاده

وزیر

شاهزاده

وزیر

شاهزاده

وزیر

شاهزاده
غلام دارد می‌فرمائید بیاورد از نظر مبارك بگذرانند.
راستی وزیر خیلی پرمسعدائی. حالا بعد از همه اینها مطلب را فرمایش
خواهی کرد یا خیر؟

وزیر
چه فرمایشی است قربان. البته بدیهی است با نهایت افتخار عرض می‌کنم.
خلاصه عریضه سهسالار این است که اطراف باغ و نزدیک دروازه و تمام
شوارع را به‌دقت جستجو کرده‌اند. مطلقاً ردی نبوده و معلوم نیست اینها
به آسمان پرواز کرده‌اند یا به‌زمین فرورفته‌اند. با این تفصیل سوارها تا
هفت فرسخ به تمام اطراف پراکنده شده و رفته‌اند و الان خسته و کوفته
برگشته‌اند. دو سه یا بوسقط کرده‌اند و هیچ اثری بدست نیامده. اگر چنانچه
معروف است این شیخ علوم غریبه داشته، معلوم می‌شود اجنه او را با
اسباب به‌هوا برده‌اند. از این راه‌ها مسلماً نرفته. بیگلر بیگی عرض کرده که
جمعی زن و مرد از بیراهه دو روز است به‌طرف طهران رفته‌اند. و محرك
آنها ظاهراً شیخ الاسلام و نایب‌الصدر باشند. دنبال آنها فرستاده، ولی به
آنها نرسیدند. چند نفر از رعایا که قابل نبودند، گرفتار شدند. خودشان
در حبس و زن‌هاشان را به‌نوکرها تقسیم کردم. خانه‌شان را دادم کوبیدند و
اموالشان غارت شد.

ولی باید اینها را به‌دار زد که اسباب عبرت سایرین باشد. اگر نه تا بخواهیم
خبر شویم، همه اهل ملایر و تویسرگان به‌طهران رفته‌اند. آنجا هم هزار نفر
شاهزاده بیکار خوابیده، آنها را محرك می‌شوند و هزار قسم تعلیمات به آنها
می‌دهند. محض حقوق و لینعمت جسارت کرد امر امر مقدس است.

شاهزاده
در باب شیخ شما هر چه می‌خواهید تصور کنید. ولی من اعتقاد هیچ تغییری
نکرده. این شخص از اوتاد و ابدال بود. افسوس که قدر ندادنستیم. عقیده
من این است درذکری که داد، درست دقت نکردم. شاید کم و زیاد خوانده
باشم یا دستورالعمل او را در باب باقی کارها درست بجا نیاورده باشم. این
است که حضرات پریان ما را غضب کرده‌اند، او را برده‌اند و عنقریب خواهد
آمد و ما را خجالت خواهد داد که اینقدر بدگمانی درحقتش کردیم. شاید
دختر پادشاه پریان که آنقدر بما عشق پیدا کرده بود، رشک و غیرت داشته و
خوشش نیامده که ما با انسی‌ها نزدیکی می‌کردیم. مخصوصاً این چند وقت
که او نامزد ما بود. بردن آقا بالا را هم من فقط به‌همین ملاحظه می‌دانم که
رشک برده و بدش آمده که چرا ما او را دوست می‌داریم. اما از بابت

بیگلری بیگی اعتقاد این است که دستور العملی که به فرانشبازی دادیم، بیشتر اسباب هیجان مردم بشود. باید تا زود است جلو گیری کرد. منشی باشی بنویس فوراً این چند نفر را به دار بزند و به فرانشبازی هم دستخطی بنویس که زود مشغول کارش شود. اگر مردم لوس شدند، جواب آنها را باید قشوق ما با تفنگ و قداره بدهند. دستخطی هم به شیخ الاسلام صادر کن که فردا ببرند در مسجد بخوانند که بعضی مردم قدر نعمت را نمی دانند، عن قریب گرفتار کفران نعمت خواهند شد و غضب ما به آنها شامل خواهد شد. محض اتمام حجت شما به آنها اعلام کنید که اگر کسی به سمت طهران رفته، دستی اسباب هلاکت خود و کسان و اقوام و اهل محله اش شده. آنها را غدغن کنید، آرام باشند و راحت شاخ به شکمشان نزند والا هر چه دیدند از خودشان دیده اند.

منشی باشی

شاهزاده

بله قربان، اطاعت می کنم.
عریضه هم به شاه بنویس. فردا چا پارا مخصوص روانه کنیم که جمعی از مفسدین که اسباب اختلال امور مملکت و تعویق وصول مالیات بودند، فراراً به طهران آمده اند، حکم کنید آنها را بگیرند و مقید و تحت الحفظ بفرستند. اگر نه کار از من پیش رفت نخواهد کرد. به قسمی بنویس که فوراً آنها را بفرستند و آنها را یاغی و مقصر قلم داد کن و هزار تقصیر برای آنها درست کن. اسامی آنها را از بیگلری بیگی بگیر و بنویس البته زود و خوب فراموش نکنی.

منشی باشی

این است دستخطها، تمام شد. عریضه شاه هم این است. جای اسامی باز است که عصر از بیگلری بیگی پرسیده، می نویسم عجاله باید به مهر مهر آثار - مزین فرمائید.

شاهزاده

حالا راه دخلی پیدا کردی. می خواهی بروی بیرون و تجار و کسبه و پولدار ها را حاضر کنی، دستخط را بخوانی و بگوئی یا فلان مبلغ بدهید یا اسم شما یا کسانتان را می نویسم و فرضاً طهران هم نباشید کی رسیدگی می کند. حکم شاه که در تدمیر صادر شد، شما هم به سیاست می رسید، اگر چه در عمر خود طهران را ندیده باشید. راستش را عرض کن. خیالت همین نبود، بیا لوطیانه راست بگو.

فرانشبازی

از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک، بله قربان. حدس شما صائب است. اما این کار چه ضرری بکنجا وارد می آورد. آخر ماها که پناه به وجود مبارک آورده ایم، به امید نفع و فایده است.

برومند باد آن همایون درخت

که در سایه آن توان برد رخت

بسیار خوب. کار بداینکارها نداریم. گوز پدر تمام مردم ملایر کرد. دستخط بیگلربیگی را در حاشیه بنویس کسان اینها را که بدطهران رفتند بگیرد و بدبدرترین عقوبت‌ها سیاست کند. وقسمی نماید که دیگر احدی جرئت حرکت نداشته باشد. بدفراشباشی هم دو کلمه بنویس که کمال تقویت را بنماید. بیار صحنه کنم، ناهار^۲ هم خبر کنند. زود باش کسه خیلی خسته‌ایم و دیشب هیچ خواب نکرده‌ایم.

شاهزاده

این است، تمام شد. قربانت گردم صحنه فرمائید و مزین شود.

منشی باشی

بنشین مهر کن. زود، زود.

شاهزاده

قربان تمام است.

منشی باشی

شاهزاده

بسیار خوب. بده بده زود ببرند. همه مرخصید. عجالة بروید تا بعد از خواب ببینیم شیخ از این سفر آسمانی خودش مراجعت خواهد کرد یا خیر. راستی وزیر همین الان که می‌روی وادار عریضه بدشاه و یکی هم به صدر اعظم بنویسند. از قول عموم مردم در اظهار رضایت از حسن سلوک و معذات و بی‌طمعی و بی‌غرضی ما و اجزای ما بدقسمی که در آن عدالت ما تالی عدالت انوشیروان و سیاست ما تالی سیاست پسرش هرمز. بخرج رود. بنویس که چند نفر از اشرار محض اغتشاش محلی و بی‌نظمی امورات و تعویق مالیات دیوان به طهران رفتند و مستدعی هستیم آنها را تحت الحفظ عودت دهند که باعث عبرت سایرین شود. بده علما همگی در حاشیه عریضه شرحی به همین مضامین بنویسند و عموم مردم را وادار به مهر کنند. هر کس مهر نکند، پدرش را باید سوزانید. زود این عریضه‌جات را تمام کن بیاور ببینم که باید همراه همین چاپار امروز فرستاد. خیلی خیلی لازم است. فراموش نکن، به سلامت بروید و مشغول انجام خدمات باشید.

پرده می‌افتد^۲

۱. متن: همیون

۲. متن: نهار

۳. متن: پرده افتاد

پرده هفتم

عمارت چهل ستون اصفهان
اجزای اطاق: شاهزاده شیخعلی
میرزا و اجزای سابق الذکر

- شاهزاده خوب آخر نمی دانیم کارما با این قوم به کجا خواهد رسید. ملاباشی از سفر امروز چه خبر می آورد.
- فرشباشی قربان ملاباشی خیلی ناقلاست. اجزای آقارابه خوبی پخت و پز خواهد کرد. ولی چاکر نمیدانم چرا وزیر اینقدر دیر کرد. سه دستخط در احضارش همراه جلو دار مخصوص رفته، نه جلو دارها آمدند، نه وزیر.
- پرده دار غلام آستان وزیر، به چاپاری الان از راه رسید می خواهد، بسه حضور مبارک مشرف شود و آستان مبارک را بوسیده بعد برود، خستگی بگیرد.
- شاهزاده هد واقماً . . . بسیار خوب. زود، زود بسگو داخلش کنند. چرا معطل کردید؟
- شاهزاده وزیر داخل شده، تعظیم می کند.
- شاهزاده جناب وزیر جا [ی شما] خالی واقماً حلال زاد [ه ای]. الان صحبت شما در میان بود و از دیر کردنت دلخور بودم. بیا پیش... پیشتر... زانوی مارا ببوس. وزیر پیش آمده، زانوی شاهزاده را می بوسد. شاهزاده هم صورت او را می بوسد.
- شاهزاده عجب چیزی است نو کر حلال زاده پاك باز که در صدد آبروی ولینعمتش باشد. راستی وزیر بی نهایت از تو راضیم. خدا از تو راضی باشد.
- وزیر تکلیف ذمه انسانیت نمک به حلالی است و غلام خدمتی نکرده که لایق این اندازه اظهار مرحمت باشد. اینها از بزرگ منشی ولینعمت است. تکلیف ماها این است جان خود را در راه خدمت ولینعمت به کف دست بگذاریم.
- شاهزاده خوب است اول ما حکایت این سفر کثافت اثر خودمان را شرح دهیم، بعد از تو احوال آن صفحات را جو یا شویم.
- وزیر بلد قربان. کمال مرحمت است. اگر چه چاکر يك اندازه اطلاع دارد، ولی بفرمائید.

بعد از آنکه به دستور العمل فراشاهی که - خودت مطلقاً - حرکت کردیم ، اگرچه تقریباً ضرر شیخ پدر سوخته جبران شد، ولی دوست نفر از رعایای ملایر و توپسرگان به تدریج به طهران رفتند و تمام کارهای ما را به عرض شاه رسانیدند. حتی حکایت شیخ الاسلام و نایب الصدر را هم گفتند که شاه چندین دفعه در این باب شوخی ها فرمود و تفصیل ماوقع را پرسید و به خنده می فرمودند خوب راست بگو این کار را برای چه کردی و چه لذتی از پیره مردهای شصت هفتاد ساله میبری . ما با اینکه شصت سال است به دوستی اماردا معروفیم، هرگز کسی را که بیش از ده پانزده الی هجده سال داشته باشد، نپسندیده ایم. من عرض کردم سلیقه ها مختلف است، ولی غرض از این کار لذت صرف نبود. بلکه رسم مملکت داری همین است که باید رؤسا و بزرگان را ذلیل کرد که هرگز بخیال سرکشی نیفتند و خجل باشند. چنانچه ملاحظه می فرمائید. این دو نفر جزو مدعی های من نیستند و آدم شدند. حتی وقت حرکت من حاضر بودند و دعا به گوشم می خواندند و اذان پشت سرم می گفتند . شاه فرمود امین الدوله به ارواح شاه شهید شیخ الملوك خوب نکته را ملتفت شده. افسوس که دیر بداین خیال افتادیم و الا خیلی سرکش هارا می توانستیم به این شیوه پست و ذلیل کنیم و از حالا باید نقشه شاهزاده را مجری داشت. و چند نفر را اسم بردند که باید به این تدبیر بزمینشان زد. باری مدعی ها به قدری این در و آن در رفتند که نزدیک بود کار خراب شود .

خوب قربان، شما به شاه عرض نکردید که خودت این دوشهر کوفتی را بدمن بخشیده بودی و هزار دفعه دست خط دادی که هر کار دلت می خواهد بکن، کسی باتو حرفی ندارد.

وزیر راستی خیال می کنی من زبان دردها نم نیست. هزار دفعه گفتم. به علاوه هزار حرف سخت تر، حتی اعمال و افعال خود شاه و پسرهایش را علانیه روی طبق ریختم. اما تو از طهران و وضع کارها يك چیزی می شنوی. این شعر که برای جلال الدین ملک شاه خوارزمی گفته اند درست حال حالید شاه است و برایش خواندم .

شاه ز می گران چه بر خواهد خاست^۲

وزمستی بیکسراں چه بر خواهد خاست^۳

۱. جمع امرد : پسران بی مو و ساده زنج

۲ و ۳. متن : خواست

شه مست و جهان [به] خواب و دشمن پس و پیش

پیدا است کزان میان چه بر خواهد خاست^۱

شاه هیچ فکری ندارد غیر از اینکه صبح به خیال صبح برخیزد و گاهی با زن‌ها مشغول سرسره بازی باشد، گاهی بایش خدمت‌ها مشغول عیش و نوش. مصدر تمام کارها امین‌الدوله است. او هم با ما خصوصیتی ندارد. از اینها گذشته گفتا ز چه نالیم که از ماست که بر ماست.

برادرهای بیکار ما و برادرهای حریص ما هر یک به طمع این دو محل افتاده، همه روزه مدعی‌ها را می‌بردند پلو و آجیل و پول می‌دادند و راهنمایی می‌کردند. از اصطیل به خانه فلان مجتهد، از خانه او به خانه ظل السلطان. از آنجا به جای دیگر. می‌رفتند. ولی کسی گوش به حرفشان نداد. آخر کار نفهمیدم کدام بد ذات آنها را راهنمایی کرد. رفتند ایلچی روس را در کار انداختند. ایلچی روس همان رسول مسکو است که میگویند شهری است در طرف ماوراء النهر. در زمان مغول جزو ایران بود حالا برای خودش حکومتی دارد. و همانها هستند که نایب السلطنه را شکست دادند.

واقعاً قربان علم و اطلاع سرکار والا از تمام دنیا باندازه ایست که انسان متحیر می‌شود. بنده مدت‌ها بود می‌خواستم بفهمم این اهالی مسکو کیستند. و چه می‌گویند. از هر کس پرسیدم، اطلاعی نداشت. حالا فهمیدم.

بلی لازمه ملک‌داری اطلاع است. باری صحبت این ملایری‌های پدر سوخته بود. ایلچی روس پسر زور از آنها توسط و همراهی کرد. شاه هم اگر چه مایل نبود گوش به حرف آنها بدهد، می‌گفت ناچارم و تازه باروسها صلح کرده‌ایم. اگر توسط آنها را و بز نیم دوباره جنگ خواهند کرد. هر چه گفتم وقتی جنگ کردند، چه خواهد شد، من شرط میکنم بدون کمک شما با همین لشکر خودم مسکویهارا جواب بدهم و شهرهایی را که از ایران گرفته‌اند، پس بگیرم. کی گوش به این حرفهای داد. متصل شاه می‌فرمود فرزند خزانها م به یاد رفت. چه برای تهیه لشکر، چه برای پولی که به مسکو فرستاده‌ام. برای شرایط صلح دیگر نمی‌توانم دوباره کار را از سر بگیرم.

باری نزدیک بود کار بکلی ضایع شود که در این وقت رضایت نامه که تو از اهالی گرفته بودی رسید و خیلی به درد خورد. راستی نوکر صدیق خدمتگزار از هر چیزی بهتر است. هر قدر ملایری‌ها گفتند این نوشته‌ها ساختگی^۲ است

ملا باشی

شاهزاده

۱. متن: خواست

۲. متن: ساخته‌گی

کسی گوش به حرفشان نداد. راستی چه کردی و چه طور این نوشتجات را تمام کردی، معجزه بود.

بله قربان، دونفر از سیدهای گرسنه را پولی دادم، وعده دادم که اگر کار درست شد، مبلغی دیگر هم بدهم. عریضه جات را دادم ببرند بدهند مهر کنند. بردند و غیر از دوسه نفر بی سرو پا کسی مهر نکرده بعد از آن سیدها آمدند گفتند رضایت نامه این قسم کسی نمی گیرد. بیک بهانه مردم را جمع کنید، بعد از آن هر کس می خواهد بیرون برود صد نفر درب خانه بگذارید آنها را نگاه داشته به زور بدهند مهر کنند. هر کس مهر نسکرد، گردنش را بزنیید. ماهم همین تدبیر را مجری داشتیم. فرستاده که دستخط از شاه آمده باید مردم جمع شوند که بخوانیم. آمدند و به عوض دستخط، خطابسه، برایشان خواندم. و معدلت و رعیت پروریهای سرکار و الارا شرح دادم و از آنها همراهی خواستم. احدی همراهی نکرد. ناچار صد نفر باشمشیر کشیده و تفنگک در بیرون خانه گذاشتم و عریضه ها مهر شد. خوب اگر عریضه ها بدرد خورد، این سفر اصفهان دیگر از کجا پیدا شد و چرا به سر حکومت خود نمی روید.

مگر این فرنگیها بچیزی که دنبال کردند، باین زودی ها ول می کنند. اصرار کردند تا اینکه شاه را ناچار کردند فرمود خوب است بروند اصفهان در محضر حجة الاسلام حاجی سید محمد باقر گفتگوی خود را تمام کنند و محرمانه بمن فرمود مقصودم این است از طهران بروید و دیگر ایلچی مسکومارا اذیت نکنند. وقتی به اصفهان رفتی به هر طور می توانی دم اجزای آقارا بین آنها را جواب خواهند داد. پیش خودت می آیند، تو به و استغفار می کنند. رضایت نامه از آنها گرفته برای ما بفرست که نشان ایلچی بدهیم و خودت به سلامت برو مشغول حکومت باش. و از روی عقل و تدبیر پدر این رعیت های لوس را بسوزان. این است که ما اینجائیم.

خوب قربان، حالا کار بکجا رسیده، همان قسم که قبله عالم فرمودند اصلاح شد یا خیر.

منتظر تو بودیم که بیائی و به عقل تو کار را صحیح کنیم. ملاباشی هم، امروز رفته است، هنوز از او نپرسیده ایم چه کرده. خوب ملاباشی چه کردی؟

قربان خدمت سرکار شریعتمدار مشرف شدم و آنچه باید عرض کنم، عرض کردم. ولی کار به دست آقا نیست، کار به دست حواشی و بادنجان دورقاب.

وزیر

شاهزاده

وزیر

شاهزاده

ملاباشی

چین‌های آقا است. با آنها هم مدت‌ها گفتگو کردم. خلاصه مذاکرات این است که باید قدری رشوه داد. کارها همه صحیح خواهد شد. ای زر تو خدانسه لیکن بخدا ستار عیوب و قاضی الحاجاتی شاعر درست گفته و عربی نیز در این باب بد نگفته:

رایت شاة و ذئباً و هی ماسکة
بادئة و هو منقا دلها جاری
فقلت اعجوبة ثم التفت اذا
ما بین نایبه ملقی نصف دینار
فقلت للشاة ما ذالالف بینکم
والذئب يطووا بانیاب و اظفار
ایتسمت ثم قالت و هی ضاحکة
بالتبر یکسر ذالک الضیغم الضاری

بالاخره چه کردی و بکجا کشیدی. خوب است تو یکنفر خیر از کار من داری که آنچه داشتم شیخ ملعون از میان برد و چیزی باقی نگذاشت. مسافرت طهران و سوغات برای این و آن و توقعات اهل خانه و غیره مسافرت اصفهان را هم که مزید کنیم، سر بجهنم خواهد گذاشت.

شاهزاده

از بابت شیخ حق به جانب سرکار است. اما سایر مخارج را چه عرض کنم

ملا باشی

چطور چه عرض کنم، یعنی چه؟ مگر کوری و نمی بینی که مخارج کرده ایم و داریم می کنیم.

شاهزاده

خیر قربان کور نیستم و بهمین جهت است که مخارج را نمی بینم. از روز حرکت از ملایر تا ورود به طهران هر جا رسیدیم مهمان رعایای بیچاره بودیم. تمام را سیورسات حواله دادند و گرفتند بلکه مالهایی که شبی یکمن جو نمی خوردند، شبی دو من نیم جو از رعایا می گرفتند و میر آخورها و جلودارها حتی مهترها فایده کلی از این راه میبردند که زیادتی را می فروختند و همین کار را ناظرها می کردند. ناظر سرکار و الا که جای خود داشت، حتی ناظر دعاگو هم دخلی برد که دوسه سال در ملایر چنین دخلی نمی برد. مثلاً رعیت بیچاره که در عمرش اسم نان گندم نشنیده بود و قوت قالبش نان جو و ذرت بود ناظر احضار کرده با کمال صلابت و تشدد می فرمود یکمن شربت نارنج و دو من ترشی انبه ترشی کرفس و کنکر و لیمو از هر یک چهار من عامله پرورده دو من شربت ریواس شربت حریر مر بای بالنگ مر بای به و زردک و زرشک و غیره و غیره هر یک سه من

ملا باشی

باید حاضر باشد. برنج چمپای هندی پنجاه من زود، اینهارا حاضر کن، باقی چیزها را ایاقچی معین می کند و هر چه آشپز می خواهد فوری از ادویه جات و روغن و هیزم و غیره بگو حاضر کنند. راستی این را ملتفت باش که شراب هر چه می دهی باید شراب شیراز باشد که سرکار والا یاسرکار باشی یا جناب ملا باشی و یا... و یا... شراب دیگر نمی خورند ترشی آنچه برای خورش و غیره می دهی باید آب لیموی تازه باشد. اگر آب لیموی کهنه یا آب غوره باشد، ریشت را بریده به فلان... خواهیم کرد. کدخدای بیچاره مبهوت میشد زیرا که هرگز اسم اینهارا نشنیده بود. لابد چندین دفعه کرنش کرده، بعد از آن به زبان بی زبانی عرض می کرد خداوند سایه سرکار شاهزاده را از سرماها کوتاه نفرماید، خدا دشمنش را فنا کند، خدا صد و بیست سال عمرش بدهد، اما اگر جسارت نباشد، عرضی دارم. سرکار خان به حق خدا پنج تا بچام بمیرند این چیزهایی را که اسم بردید من در عمرم ندیده ام و اسمش را بار اول است که از سرکار خان می شنوم. بمجرد اینکه این کلمه از زبانش خارج می شد سرکار ناظر متغیر شده، می فرمود پدر سوخته... د قرمساق... د... بزیند قرمساق ریش دراز را. آنوقت خطاب بحواشی کرده می فرمود این جماعت رعیت بدترین اقسام خلق است، دروغ را پدر سوخته ها واجب می دانند. خیلی از ماها خوش گذران ترند همین دیسوٹ مبلغها اشرفی در خرمره کرده در زمین دفن دارد. بیت های ترشی انبه اش الان کنار خانه اش گذاشته ملاحظه کنید از همین جا پیدا است. بدبخت کدخدای در زیر کتک و پشت گردنی هی قسم می خورد که اینهارا نجارده برای خاک رو به کشتی ساخته پیپ یعنی چه والله بالله تالله من هرگز اسم انبه نشنیده ام. ناظر می فرمودها تو بمیری حالا انبه را بگو بگو برای اینکه خلاص شوی، بچه ها این قرمساق دنده پهن و پوست کلفت است، بچه هاش را بیارید مقابلش بزیند، بلکه آدم شود. بچه های پنج شش ساله را می آوردند ب قسمی باشلاق میزدند که دل سنگ میسخت. هر چه مرد که قسم میداد که حالا نزنند تا عرض کنم کسی گوش نمیداد بعد از دست بوسی و پابوسی و هزار التماس میگفت بفرستید در خانه من هر چه هست بردارند از شیر مادر حلال تر جوابی جز فحش کسی نمیداد. می گفتند بلی ما می دانیم تو هر چه داشته قایم کرده بالاخره با هزار منت قرار می شد ناظر آنچه می خواهد خودش تهیه کند و پول نقد از کدخدای بگیرد. حالا موقع دخل

مستوفی نظارت خانه است که مثلاً بنویسد ترشی انبه یکمن هفتاد تومان مردکۀ بیچاره بیاید برود و وسایط تعیین کند که مستوفی قیمت آنها را سه برابر زیادتر ننویسد، پنجاه تومان مستوفی حق القلم بگیرد آنوقت صورتی بنویسد مانند نامه عمل عاصبی که در آید بصفه محشر با هزار من سیصد چهارصد تومان خرج یک شب از او گرفته شود. به علاوه گوشت و روغن و تخم و ماست و پنیر و خروس و غیره از شاهزاده خلاص شده، برود گرفتار اجزا بشود. از رئیس اردو گرفته تا ادنی مهمتر علاوه بر لوازم یک ماهه که یک شب می گیرند، یا پولش را می گیرند مبلغ ها به اسم خرج سفره و رسوم آفتابه لکن و... اما وقت ورود در اطاق شاهزاده باید یک طاقه شال و صد تومان پول بگذارد و همچنین در اطاق اجزا بحسب مراتب چنانچه خود دعا گو تقریباً پانصد تومان یا اندازه تاطهران گرفتیم این وضع کار بود تاطهران آنجا هم چند روز مهمان شاه بودیم بعدهم مهمان امرا و وزرا و شاهزادگان تقریباً بهمین شکل ها، نهایت قدری محترمانه ناظر پول می گرفت فحش و کتک در کار نبود، از طهران به اصفهان هم همان اوضاع ملایر به طهران را داشتیم. در اصفهان هم که مهمان شاهزاده سیف-الدوله ایم پس خرج سرکار والا کجا بوده .

شاهزاده

خوب ملا باشی. تو خوب است خبرنگار دشمنان ما باشی. این اندازه دقت که تو در کارهای ما داری معلوم است از روی دوستی نیست. معین است آن-الملوک اذا دخلوا قرية افسدوها حتى رعیت همین است، کار تازه نیست. کی غیر از این می کند. تمام شاهزادگان همین طور رفتار می کنند. اختصاصی به ما و اجزای ما ندارد.

ملا باشی

بدیهی است قربان چاکر هم غرضی نداشتم. مقصود این بود که ضرری بحمدالله از مسافرت وارد نیامده حالا چند نفر از حواشی آقا را باید نرم ساخت و غیر از پول چیزی آنها را نرم نمی کند. هر چه مرحمت می فرمائید برای آنها ببرم که کار را صحیح کنند. انشالله در ورود ملا پر داعی این ضرر را جبران می کنم و محل آن را عرض خواهم کرد.

شاهزاده

بسیار خوب، چه باید کرد.

ملا باشی

ترتیبی که قرارداد ایم این است که پانصد تومان برای جناب... که همه کاره آقا است حکم را او می دهد، سجل را او مینویسد، هر چه بنویسد آقا نخوانده مهر می کند، باید داد. دو بیست تومان برای آخوند ملا محمد تقی دو بیست تومان

برای ملا احمد خراسانی صد تومان هم برای محرر باشی و فراشها سید درمیانی
و غیره هم هستند، و توقعاتی دارند. ولی همین چند نفر را که بهمین ترتیب
راضی کردیم، همه کارها صحیح می شود. اگر پول را الان مرحمت کنید
این حضرات را دیده ام و قرار شد امشب در خلوت با آقا گفتگورا تمام کنند.
صبح مدعی هارا می خواهند، می فرمایند استخاره کردم. حکومت شیخعلی
میرزا خوب آمد. آقا هم دروغ نمی فرمایند بجهت اینکه جناب آقای سابق
الذکر به آقا عرض می کند که استخاره کرده ام خوب آمده و آقا از وثوقی که
بایشان دارند قبول می فرمایند. بعد از اینکه این فرمایش را کردند، می فرمایند
اولاً: شیخعلی میرزا آمده قسم خورد که بعد از این به عدالت و معقولیت راه
برود و قدمی برخلاف شرع بر نخواهد داشت و من بشما قول میدهم اگر
خلاف قرار داد کردی بیاثید بمن اطلاع بدهید تا حکم ارتدادش را بدهم و
بدست خودم او را مثل هفتاد نفر از مرتدین و قتله و لاطین که بدست خودم بقتل
رسانیده ام بقتل برسانم و شرش را از سر مخلوق رفع نمایم.

ثانیاً: محض مزید آسودگی و اطمینان شما ملا احمد خراسانی گماشته خودم را
همراه می کنم. ملا احمد از عدول من است، آنجا مراقب و مواظب است اگر
دید شاهزاده به قرارداد رفتار نمی کند، فوراً بمن اطلاع می دهد به شاه
می نویسم، او را معزول کند. این ترتیباتی است که داده ایم شرحی هم بهمین
مضامین محرر باشی بشاه نوشته، اینست ملاحظه فرمائید و پول را هم مرحمت
کنید، بیرم کار را تمام کنم.

شاهزاده

بسیار خوب نوشته، اگر آقا مهر کنند و بهمین قرار ختم شود، ناقصی ندارد و
انصافاً ملا باشی کار خودت را کرده [ای]. اما یک عیب در کار است اولاً: این ملا
احمد که میاید موی دماغ ما خواهد بود و اسباب زحمت است. ثانیاً: اینکه
از قول آقا بشاه با بام نوشته اند میرزا بهاء الدین بهبهانی را شاه مأمور کند که
همراه ما باشد. اینهم عتل و قوز بالا قوز است. باز اگر یکی از این دونفر
کم می شد، بهتر بود.

ملا باشی

غیر از این امکان نداشت و از بابت این دونفر من دوروز فکر کرده ام تا دونفری
را در طهران و اصفهان پیدا کردم که هیچ مزاحم خیالات سرکار و الا نباشند.
خود دعا گو مهماندار آنها هستم و خاطر مبارك جمع باشد که سر موئی بر
خلاف میل سرکار حرکتی نخواهند کرد و وجود آنها مخل نیست، بلکه
لازم است.

- شاهزاده** گیرم اینطور باشد، من چطور این دو نفر را راضی کنم و از کجا اینقدر پول می شود آورد.
- ملاباشی** از رعایا قربان. این دفعه به اطمینان هر چه بخواهیم، می گیریم. بعد از اینکه یک نفر از عدول حجة الاسلام اصفهان و یکنفر از مجتهدین طهران همراه ما باشد و با ما همراهی کنند، اگر تمام عالم مدعی شما باشند، باکی نداشته باشید و هر چه دلتان می خواهد بجای آورید. فرضاً اگر مدعی به طرف طهران رفت فوراً دو کاغذ از این دو نفر گرفته می فرستیم که مطالب این شخص خلاف واقع است و بعضی محرك او شده اند. آنچه بگویند دروغ است. کار تمام می شود فوراً مدعی را با سوء احوال معاودت می دهند.
- شاهزاده** راست می گوئی. بیا اینجا پول را خودم تحویل بدهم. دیگر خزانه دار از این معامله مطلع نشود. این کیسه ها یکی صد تومان است ، این هم ده تا کیسه اگر خودت نمی توانی ببری، صدا بزن یکی از پیشخدمت ها بیاید بردارد.
- ملاباشی** خیر قربان ، خودم برمی دارم. در خدمت گزارى سرکار والا اینها مسئله نیست.
- شاهزاده** (دستی به پشت او زده میفرماید) خدا تورا از من نگیرد. زود برو اینکار را تمام کن. خوب ما کی می توانیم از این زندان مستخلص شویم.
- ملاباشی** امشب چا پار طهران را با کاغذ آقا روانه خواهیم کرد. فردا هم خودمان با آخوند ملا احمد و ملایریها حرکت می کنیم و فردا شب را در نجف آباد خواهیم بود .
- شاهزاده** غریب اطمینانی داری، خوب بلکه آقا قبول نکند و ننویسد و اینها همه باطل شود .
- ملاباشی** ممتنع است، بلکه اینقدر اطمینان دارم که عرض می کنم از همین حالا اگر بخواهید بیاغ قوشخانه یا هفت دست نقل مکان فرمائید مانعی ندارد.
- شاهزاده** نه خوب نیست. باید یکبار دیگر خدمت آقا برسیم و شکر احسانش را بجا آوریم. امشب یا صبح آقا را دیده، فردا بعد از ظهر حرکت می کنیم وزیر تو هم همین قسم اطلاع بتمام اجزا بده که کارشان را امروز تمام کنند، تدارکات را بگیرند ، فردا بعد از ظهر حرکت خواهیم کرد و با اطمینان آقا دیگر محتاج بجواب طهران هم نیستم.
- وزیر** بهیچوجه قربان محتاج نیستید. همان فرمایشاتی که از شاه نقل می فرمودید، خودش اجازه حرکت است، جواب در ملایر بما خواهد رسید.
- شاهزاده** بسیار خوب بروید مشغول تدارک حرکت باشید.

پرده می افتد

اشاره

از آنجا که سعی بر این بود تا نمایشنامه «تئاتر شیخملی میرزا...» به صورت يك نمایشنامه کامل (بدون حواشی) چاپ شود، لذا، یادآور می‌شود آنچه که بعد از این خواهد آمد شامل دو بخش خواهد بود که در «روزنامه تیاتر» چاپ شده است:

۱. [گفتگوهای ناتمام]

این بخش شامل مطالبی است که از شماره نهم «روزنامه تیاتر» تا شماره دوازدهم به صورت پا صفحه چاپ می‌شد.

۲. مطالب پراکنده

توضیحات پراکنده‌ای است که در شماره‌های مختلف روزنامه به مناسبت‌هایی چاپ می‌شد.

۱. گفتگوهای ناتمام

اخطار و اعتذار^۱

چون بعضی از فضایل عظام و مشترکین فخام در حق ما حسن-ظنی حاصل فرموده‌اند و به این جریده ناقابل به‌عین‌الرضا نظر نموده‌اند کراماً خواهش کرده‌اند که در این موقع که کشتی پلتيك ايران از چهار طرف گرفتار امواج حوادث و از شش سمت اسير مغاك مصائب است، مأیوس از رهائی خویش و متشبث بهر حشیش است، تکلیف تمام وطن پرستان این است بدقدری که می‌دانند و می‌توانند در رهائی این غریق کوشش کنند. و از انذار مجذورات و اظهار معلومات خموش نشینند. و آنچه را به عقل کامل یا فاتر و به نظر حاد یا قاصر خود علاج این مریض و مایه استخلاص این غریق می‌دانند، بر طبق اعلام و ابراز نهند. جهت ندارد این جریده از نصایح سودمند و مقالات دلپسند خالی باشد. هر چند معتذر شدیم که این نامه ناچیز را مسلکی است خاص و روشی مخصوص که تغییر آن دشوار و خلاف ترتیب و قرار است بعلاوه دانشمندان وطن پرست و هم قلمان ایران دوست، داد سخن می‌دهند و سری ناگفته نمی‌نهند، نپذیرفتند و پیوسته بدین مشروع تشویق و ترغیب گفتند، ایجا بالمسؤولهم. با اینکه عزیمت ایجاد جریده یومیه که دارای تمام حوادث داخله و خارجه باشد داریم و در صدد تحصیل اسباب آن و خبر نگاران موثق بی‌غرضیم که اخبار را به درستی تلگرافاً اطلاع دهند و

۱. این متن، مقدمه‌ای است که نویسنده در آغاز شماره نهم «روزنامه تیاتر» به‌عنوان توضیحی برای مطلب تازه روزنامه، نگاشته است.

به ثمن بخش آبروی ما را نریزند، عمالاً چند سطری در این جریده نیز مینگاریم و برای اینکه بکلی مسلک تغییر نکرده باشد، مدیل را نیز به طریق سؤال و جواب خواهیم نگاشت و مختصری از پلتیک حالیه مملکت را بزبانی که باعث رغبت فضلالی عظام باشد، ذکر خواهیم کرد. چون روزنامه که حاوی ادبیات قدیمه منسوخه باشد، در میان نیست، جمعی را که حسن ظنی در حق ما است، اصرار دارند که صفحه یکی از جراید را وقف ادبیات کنیم تا آثاری از این علم که زمانی مرغوب ترین فضایل شمرده می شد و اکنون پست ترین ردایل است، باقی بماند.

ولی از آنجا که می دانیم امروزه، روز این حرف هان نیست، نپذیرفتیم، فقط اگر در ضمن مطالب یکی دو شعر عربی و فارسی باشد، اینقدر را باید ببخشند و خرده نگیرند که عمر بنده در این علوم به سر رسیده و مجبوراً آن را دوستدارم و از ذکر آن به قدر مقدور خود داری ندارم. فرضاً به دردی هم نخورد، ضرزی بجائی وارد نیآورده و اگر جراید را به اطفال بدهند بخوانند چهار شعری از آن یاد می گیرند و باز این بهتر است از اینکه از قرائت آن فحش و ناسزا بیاموزند یا کلماتی که اسباب سستی عقیده و مذهب آنها بشود قرائت کنند و پس از اینکه روزنامه یومیۀ ما دایر گردید، این جریده تماماً به همان مسلک قدیم خود باقی خواهد بود. فقط پاره حکایات تاریخی را (رمان ایستوریک) که از زبان فرانسه و عربی خود ما ترجمه کرده ایم، در ذیل بجای سؤال و جواب حالید خواهیم نگاشت. و امیدواریم آنهم حکایاتی باشد که اخلاق ملت را اصلاح نماید، نه اینکه رجال و نساء ما را باعمال ناشایست، چون پاره رمان های متداوله تشویق و تحریک کنند و از خداوند منان توفیق و از برادران و رفیقان طریق تشویق، مسئلت داریم.

شیخ محسن نام جوانی از تربیت شدگان عصر، با علیخان که از شاگردان مدرسه سیاسی است، خصوصیتی به کمال دارند. امروز [آن دو] درخیا بان لاله زار [بایکدیگر] ملاقات می کنند، مذاکرات آنها از این قرار است.

شیخ محسن سلام علیکم «بن ژور موسیو»: کجا بودی که از غم سوختی آزرده جانی را. معلوم نیست کجا تشریف دارید که هیچ بیاد دوستان قدیمی و رفقای صمیمی نمی افتید. ولی ما همانیم که بودیم و همان خواهیم بود. هر قدر بی لطفی بفرمائید: بنزد خاطر محزون عزیزم می.

علیخان در حق من به دردکشی ظن بدمران. بعض الظن اثم، که:

خلل پذیر بود هر بنا که می نگری

مگر بنای محبت که خالی از خلل است

اگر کمتر به شرف ملاقات مشرف می شوم، از گرفتاری است. وگرنه خیالک

فی عینی و ذکرک فی فمی و مثواک فی قلبی فاین تغیب:

کاندر میان جانی و از دیده در حجب

و: دایم تو در برابر چشم مصوری

شیخ محسن در اینکه قلب منیر و ضمیر مودت تخمیر جتا بعالی خالی از التفات نیست، حرفی

ندارم. ولی پس: وعده های آن لب چون قند کو. چرا هرگز بشرایط التفات

رفتار نمی فرمائید و از ارادت شعار یادی نمی نمائید.

نه تو گفتی که بجای آرم و گفتم که نیاری

باری: عاشقم بر لطف و بر قهرت بجد

زیرا که:

هر چه آن خسرو کند شیرین بود

علیخان بجان عزیزت برادر:

چنان قحط سالی شد اندر دمشق
که یاران فراموش کردند عشق

خودت اوضاع پریشان مملکت را ملاحظه می فرمائی، آیا دیگر مجالی برای احدی باقی می گذارد که بدفکردوستان و ملاقات یاران باشد. این پریشانی داخله، آن تعدیات خارجه. این اختلافات دربار با ملت، آن اغتشاش طرق و شوارع. آن منازعات داخلی که در تمام شهرهای ایران از فارس و کرمان و آذربایجان و خراسان و غیره است و متصل اموال مردم به غارت می رود، عرض و ناموسشان تلف و نفوسشان هدف سهام بلایا و منایا است. راستی انسان از جان خود سیر می شود:

کفی بك داعان تری الموت شافیا
و حسب المنایا ان یکن امانیا

حق بجانب جناب عالی است و من هم بهمین ملاحظه است که چون از مرگ، قدری گریزانم، خیال دارم سفری تا روسیه و اروپا نمایم، بلکه قدری رفع دلنگنی بشود و این منازعات داخلی هم رفع شود. بعد از آن مراجعت کنم. عجلتاً اینقدر بدانید تشریف خدمت را خیلی باعث سعادت دانستم و خیلی مایل هستم قدری صحبت بداریم. منزل بنده اینجا نزدیک است. اگر مرحمت داشته باشید، قدری برویم بنشینم صحبت بداریم که از شدت هجوم و توارد کسالت و کثرت نزول و تواتر ملالت بنده هم بحالت رقت هستم.

شیخ محسن

دلم پراست زخون، بر لبم مزین انگشت

که همچو شیشه می گریه در گلو دارم

بنده جناب عالی را در آسمان می جستم، در زمین یافته ام و بدیهی است «زودت ندهیم دامن از دست». هر قسم بفرمائید حاضرم.

علیخان

در دایره قسمت، ما نقطه تسلیمیم

رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی

ولی قهوه خانه ها هم بدنیت و باغ دارد، می رویم گوشه یکی از باغها می نشینیم و زحمت بجناب عالی نمی دهیم. گویا این قسم اولی باشد.

شیخ محسن

در منزل بنده هیچ کلفتی در کار نیست. قهوه خانه، مناسب شئونات مانیت. بفرمائید، بفرمائید برویم. اینک رسیدیم. این منزل بنده است. بفرمائید داخل شویم. اما درب خانه نمی دانم چرا باز است، مهمانی رسیده؟ خدا کند سر خر نباشد والا عرض خواهم کرد:

مجلس سرخر یافت هلابار به خر نه
ماهی تو و آن به که رود مه به سفر بر
به هر جهت (آترن).

علیخان استدعا دارم زبان فرانسه مکالمه نفرمائید که فرانسه که من آنرا مادرمدنیست و (سیویلزاسیون) واصل عدالت و مساوات می دانستم درخرابی ما با رقبایم ساخته که بنیاد ما را براندازد. و واسطه عقد اتحاد روس و انگلیس، بلکه تقسیم شرق شده است. از زبان فرانسه چنان منزجرشده ام که اهتمام دارم که این چندکلمه فرانسه ناقصی که بلد شده ام، از خاطر محو کنم. مگر زبان بیچاره خودمان چه تقصیری و گناهی کرده است که باید به زبان دشمنان دین و وطن مکالمه کنیم.

شیخ محسن حق بجانب جناب عالی است. بدصحبت فرانسه هم می رسم، و راستی خیلی مایلم از پلتیک قدری مستحضر شوم. عجاله داخل شویم. حسین را صدا کنیم و مطلع شویم کی اینجاست، حسین هم جواب نمی دهد. این است، حسین آمد.

علیخان حسین کی اینجاست و چرا درب خانه باز است. وقتی من منزل نیستم توحق نداری کسی را راه بدهی.

حسین آقا کسی خارجی نیست، میرزا حسینخان منشی حضرت . . . است چون از رفقای جناب عالی است و اصرار کرد تو بیاید هرچه گفتم تشریف نداشتند، گفت چاره نیست. می مانم تا بیایند بجهت اینکه کار لازمی دارم و ممکن نیست تا ایشان را نبینم بروم.

علیخان دورفیق بهم دیگر نظر کرده تبسمی نمودند خدا را شکر کسی خارجی نبود. میرزا حسین خان از دوستان خوب من و شما است.

پس از ورود و احوال پرسی

میرزا حسینخان

منم که دیده به دیدار دوست کردم باز
 چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز
 من جناب عالی را می خواستم زیارت کنم، چه خوش بختی و نعمت غیر مترقبه
 که آقا علیخان هم تشریف آوردند که سعادت من کامل شود، بلکه مسرتی بعد
 از کسالت حاصل گردد. دوستان عزیز نمی دانید چه قدر کسالت دارم و چه
 اندازه از ملاقات [شما] مشعوف شدم.

علیخان

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا
 بر منتهای همت خود کامران شدم

راستی پاره اشعار خیلی به موقع گفته شده، از آن جمله می گوید:
دیدار یارغایب دانی چه ذوق دارد
ابری که در بیابان بر تشنه ای بیارد
بعد از آن عرض می کنم، خدا نخواسته باشد که جنابعالی کسالت داشته باشید.

جان همه کس فدای جانت بادا
درد تو نصیب دوستانت بادا

میوزا حسینخان اگر بدانید چه اندازه کسالت دارم، دلتان می سوزد. راستی اگر خجالت مانع نبود الان مبلغی گریه می کردم. در صورتی که از طفولیت هم، بنده رقیق القلب نبودم و بیاد ندارم گریه کرده باشم. (وما كنت ادری قبل عزه ما البكاء ولا موجعات القلب حتی تولت). کاش به این دنیای دنی نیامده بودیم که راستی انسان از زندگی سیر می شود. اقتلونی اقتلونی یا ثناء.

خوب علت اینهمه دلتنگی چیست، اگر برای اغتشاش مملکتی است، تمام دول روی زمین این مراتب را سیر کرده اند. ایتالیا، فرانسه، انگلیس، روس همه دول مکرر به حالی هزار درجه بدتر از حالت حالیه ما گرفتار بودند. بعلاوه خداوند می فرماید لا تقنطوا من رحمة الله ولا یقنط من رحمة ربه الا الضالون: در نو میدی بسی امید است. اینقدر نشاید از بخت مأیوس بود و یا این اندازه هم نباید دریغ و افسوس خورد.

روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خار دارد
چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد

شاید علل شخصیه در کار باشد. نبادا خدا نخواسته به مرض سخیف عشق گرفتار و بقید محبت دچار شده باشید. اگر چنین اقراری [است] بفرمائید، جنابعالی را جزو مجانبین خواهم شمرد. زیرا که در این عصر تمدن خرافات زمان جاهلیت و مهملات عصر بربریت خیلی خنک و بی مزه است. خدا لعنت کند فرنگیان را که تمام بدبختی و شقاوت ما از آنها است. ملاحظه فرمائید که از همین کتابهای رمان که از فرنگ آورده و متمدنین و متمدن نوع، ترجمه کردند و در میان خلق منتشر شد، چه اندازه اخلاق این ملت فاسد گردید. عموم زنها خواستند «مادموازل مارگریت» شوند یا «دلوالیر». شاهزاده خانمها از «آن دو بریش» و «مادام هانریت» تقلید نمودند. مردها از «دکیش» و «بکینگام» و غیره. تا کار بجائی رسید که شاهزاده خانمهای بزرگ که اول درجه شأن و جلالت را دارا بودند، راغب به سفر اروپا شدند و در پاریس

مکشوف الوجه راه رفتند و ننگی برای ایران و خانواده سلطنتی ایران حاصل کردند که هرگز رفع نخواهد شد، والله اینها سبب نداشت، جز کتب افسانه که ترجمه و طبع شد و آنها را بخیال آزادی انداخت و گرنه زن بدکار در هر طایفه همه وقت بسوده وهست. چرا هیچ وقت کسی به خیال مسافرت فرنگستان نیفتاد و چرا هرگز عکس آنها در پاریس برداشته نشد و به اقطار عالم نرفت. بلی زمانی که علوم ادبیات ما مرحوم نشده بود، برای تکمیل ادبیات عربی قصه قیس بن ذریح و قیس بن ملوح (مجنون) جمیل بن معمر و نوبه بن حمیر و امثال اینها به قدری از اشعارشان بدنبود که گاهی انسان برای تفریح خاطر بخواند و یاد بگیرد. یا برای تحصیل ادبیات فارسی یوسف زلیخای فردوسی و شیرین و خسرو نظامی و منوهر و دمالت عبید و اسکندر و روشنک جامی و لیلی و مجنون مکتبی و امثال اینها را بیاموزد. اما خدا را هزار مرتبه شکر که آفتاب علم و مدنیت تایید و ظلمات جهل و خرافات را مرتفع نمود بکلی ادبیات ما از میان رفت و وقتی اصل رفت فروع آن هم بالطبع خواهد رفت. زبان فرانسه مانند عصای موسی که تلقف مایا فکون بود تمام علوم موهوم را بر طرف کرد و بکام کشید. نه اینکه لازم باشد که کسی زبان فرانسه را که بقول خودشان مقدمه علوم است، تکمیل کند تا از ترهات و خرافات یعنی ادبیات فارسی و عربی بی نیاز گردد، بلکه فقط چهار صفحه کتاب «مارک» یا «سیلابر» که دارای سیصد لغت باشد برای ماها کافی است که خود را از شر این زحمات بیهوده آسوده سازیم و به همان سیصد لغت بلکه قبل از آن ممکن است فکل بیسندیم و عینک گذاشته تعلیمی در دست بگیریم و خود را به صورت پارسی صحیح النصب در آوریم. و به دلربائی مادامهای شکر لب و خانمهای سیم غنغب در کوچه و خیابان و باغ و بوستان مشغول شویم. فرضاً بیست سال هم صرف تعلم زبان خارجه شد، جز این نتیجه نخواهیم برد. عاقل آن است که نفع عاجل را بامید خیر آجل از دست ندهد. مافات ماضی و ماسیأتیک فاین قم و اغتم الفرصة بین العدمین- این را هم عرض کنم، بعضی از احقمان قسوم و لایقان لوم گمان دارند چون مذهب رسمی ایران نص قانون اساسی اسلام است و پیغمبر ما عرب و کتاب آسمانی ما عربی و کتب احکام و احادیث ما عموماً بزبان عرب، هر چند شخصاً لامذهب هم باشیم و اعتقاد به اصول مذهب نداشته باشیم، چون در دار اسلام متولد شده ایم و در مناکحات و مواریث و احکام امورات و غیره مجبور از پیروی قوانین اسلامیم، مجبوریم برای امور معاش

خود آنرا پیاموزیم. مثلاً فلان دختر را می‌خواهیم بعقد خود در آوریم، فلان ملک را ابتیاع کنیم، ارث عمو و عمه را ببریم، مدعی خانه و باغ را جواب دهیم به قانون اروپا [راهم] فرضاً به خوبی بدانیم، امکان ندارد، بلکه باید شرعاً اقدام در این امور کنیم. پس زبان عرب برای معاش بر فرض منکر معاد باشیم لازمتر از زبان فرانسه و لاتین ذالك است از آن گذشته زبان فارسی دری و پهلوی از تسلط اعراب بیرحم خون آشام (بقول پاره از متمدنین جدید) چنان از میان رفته که هیچ منشی قادر نیست يك سطر فارسی بی تکلف بنویسد. و با عربی مخلوط و ممزوج است، مثل اختلاط آب بشراب ناب. پس اگر بخواهیم فارسی زبان باشیم از آموختن عربی بجهت این اختلاط ناگزیریم. اینها تمام بیمعنی است و دلیلی سست تر از بیوت عنکبوت. زیرا که حساً می‌بینیم عموم انام بلکه غالبی از پیشوایان خاص و عام در این عصر بی‌سواد صرف و در کمال عزت و احترامند. غالبی از واعظین محترم ماکه معبود ملت و مسجود امتند (نه فقط در طهران بلکه در سایر بلدان) يك آیه قرآن نمی‌خوانند جز اینکه در چند موضع تحریف می‌کنند و جای آنرا بلحن و غلط می‌خوانند. و هرگز کسی نپرسید که اگر اعتقاد به قرآن نداری، چرا می‌خوانی و اگر معتقدی یا به قول خودت برای عوام کالانعام قرائت آن را لازم می‌دانی، پس لااقل این چند آیه را که می‌خواهی بخوانی، فرضاً سواد نداری، از روی قرآن صحیح حفظ کن، باری الکلام یجبر الکلام.

مقصود این بود که اگر خدا نخواستہ جناب عالی عاشق شده‌اید، بدون شبهه خللی در مشاعر دازید. زیرا که حکمای قدما گفته‌اند العشق مرض سوداوی يشبه بما ليخوليا يزيده بالاسماع والنظر ويزيل بالجماع والسفر. گویا جالینوس که استاد فلاسفه یا لااقل اطبا است، این قسم عشق را تعریف کرده. پس در اینکه عشق را همه وقت سوداوی و شبهه به ما ليخوليا دانسته‌اند، شبهه نیست تا چه رسد باین زمان که نور علم غطاء خیالات واهی و حجاب تصورات سوداویه را از میان برداشت و مقامی برای این خرافات نگذاشت.

میرزا حسینخان یا للعجب، حیرتم از چشم بندی خدا. فرمایشات جناب عالی تمام کوسه و ریش پهن است. گویا کل الضدان لایجتماعان را در فرمایشات خود میل دارید ابطال فرمائید، اما از بابت عشق و محبت:

مادح خورشید مداح خود است

که دو چشم روشن و نامرمد است

انگار آن منکر حسن و عیان شدن است و طلب دلیل در این ماده، سفاهت خود

را برهان آوردن.

اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب

گر عشق نیست تو را کز طبع جانوری

جاذبه الفت و قوه محبت را طبیعت نه تنها در انسان به ودیعه نهاده، بلکه حیوان را نیز بهره داده و چون مشهود به عیان است حاجت به بیان ندارد. اما بنده عاشقم نه به آن قسمی که شما تصور کرده اید.

عشق‌هایی کز پی رنگی بود

عشق نبود عاقبت ننگی بود

عشقم به چند چیز است، اول به دین حنیف اسلام. افسوس و دریغ که از آن اسمی بدون مسمی و لفظی بلامعنی زیادتر باقی نیست؛ نامی است ز وی باقی و باقی همه هیچ. اصل خرابی کار از اختلافات خانه بر انداز مابین فرق اسلام است که صفویه سامهم الله تعالی محض پو لتیک دولتی القسای عداوت مابین شیعه و سنی نمودند. و چون دشمن ایران انحصار به آل عثمانی داشت، برای القای نفرت و تولید عداوت مابین ترکی و ایران به قدری که توانستند کوتاهی نکردند و از هجو و سب و غیره به قدری اعمال شیعی در ایرانیان شایع و مشتمل داشتند که هرگز آب آن‌ها با رومیان به یک جوی نرود و در حقیقت از این پلتیک، سلطنت خود را محکم کردند. چنانچه هر وقت جنگ مابین این دو دولت می افتاد، عموم ایرانیان به امید درک جهاد و کسب ثوابات اخروی و تحصیل احدی الحسنین با دل و جان سردرگف پای کوبان و دست افشان به میدان رزم رومی نهادند و با اینکه استعداد عساکر ایران در آن زمان عشر استعداد عثمانی نبود، به همین تدبیر غالباً عروس فتح و ظفر را در برداشتند و اگر گاهی سلاطین عثمانی غلبه بر بعضی نواحی مانند تبریز و غیره می نمودند، چون عموم سکنه از آنها تنفر شدید داشتند، به طیب خاطر از مسکن و ماوی خود چشم می پوشیدند و شهر و معا بر را آتش زده، به مواضع امن رومی نهادند. ورود عساکر عثمانی مرادف واقع می شد با نزول قحط و غلا در لشکرو گرسنگی و تغییر آب و هوا. آنها را دچار امراض می ساخت، مجبور می شدند کوس رحیل بزنند و القرار ممالایطاق من سنن المرسلین بخوانند. سلاطین ایران نیز مراقب کار و این موقع را در انتظار بودند فوراً آنها را تعاقب کرده، نهایت زحمت را می دادند و تقریباً خمس عساکر به سلامت به وطن نمی رسید. این پلتیک دولتی در آن زمان بد نبود و برای ایرانیان فواید و نتایجی حاصل کرد. ولی اواخر سلطنت شاه سلطان حسین به کلی این پلتیک

روزنامه تیاتر / ۱۴۹

تغییر کرد. پطر کیبرد روسیه ظاهر گردید و پس از استیلای افغان او نیز به مستند کاغذ شاه طهماسب ثانی غالبی از حدود شیروانات ورشت و قطعه [ای] از آذربایجان را متصرف شد. این بود که نادرشاه کیبرد پس از غلبه و استیلای بردشمنان و اخراج روس و عثمانی و افغان از ساحات ایران، اولین شرطی که در قبولی سلطنت با علماء و امرا و بزرگان عصر در صحرای موغان نمود، این بود که سب لعن و حرکات زشت به کلی موقوف باشد و از روی حقیقت کسی را که می توان علمدار حقیقی اتحاد اسلامیان نامید، این شخص بزرگ و اعجوبه روزگار است.

۲. مطالب پراکنده

اعلان

این روزنامه به اصرار برای احدی فرستاده نمی شود. عجاله برای اینکه سبک آن را بدانند سه نمره برای آقایان عظام ارسال شده و می شود. هر يك طالب اشتراکند آدرس خود را بدهند و هر کس طالب نباشد سه نمره را به اداره عودت دهد. (اداره تیاتر در خیابان ناصری اداره ندای وطن است).

(میرزا رضاخان طباطبائی نائینی)

شماره سوم، صفحه چهارم

الصلح خیر

اليوم انجزت الامال ما وعدت

و ادراك المجد اقصى ماتمناه

شب جمعه چهاردهم ربیع الثانی که شب میلاد سعادت بنیاد زیب افزای اورنگ جم وملك الملوك عجم (السلطان محمد علی شاه قاجار) خلدالله ملكه و سلطانه و اظهر بالرعية بره و احسانه بود. چون از روی خلوص عقیدت، مابین دولت و ملت، یگانگی و اتحاد و دوستی و و داد حاصل شد، و ملت نجیب به این سعادت نایل گشته بود، ملت که مدت ها بود، آرزوی چنین روزی را داشتند و این حال سعادت اشمال را بلوغ به امانی و آمال می پنداشتند و به تضرع و ابتهاج از درگاه مقلب القلوب و الاحوال، قلب قلب مقدس شاه را سؤال می نمودند. برای افغان شاه پرستی و خلوص بندگی خود در حضرت شاه جشنی باشکوه و روبه راه کردند.

از شهر دارالخلافه در این شب غلغله عیش و طرب به ملاء اعلی می رسید. و دیده وطن پرستان در آن میان آثار ترقی و خوشبختی آتیه ایران و ایرانیان را کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا می دید. درب بهارستان زینده گلستانی بود یا فرخنده بوستانی بمصایح پرنور و قمطرهای بلور (تفسیر نموده آیه نور) بهشت برین را آیت بود و خلد عنبرین را حکایت می نمود «فیها ما تشبهه الانفس و تاذالاعین». آیت شاه پرستی و حقیقت تمدن چراغ برق میان درهزاران چراغ کانهها کوب دری عارف و عامی برنا و قسری را بدان حرم امن و بهشت عدن رهبری می نمود. طاق رواق آن مزین به مصاییحی چند که هر یک در ضیاء دلپذیر و سناء جان پسند با کرة زهره و جرم مشتری دعوی همسری می کرد. عموم انجمن های طهران و انجمن محترم آذر بایجان و انجمن اصفهان در آن میان چون ماه در میان ستاره گان در این جشن و سور و عیش و سرور با کمال فرح و جهور چراغان و اجزای محترم آن پای کوبان و دست افشان عموم وارد و صادر و بادی و حاضر ناشناس و شناسا عامی و دانا را به حسن قبول متلقی و میزبان بودند. و به صرف چای و شیرینی و شربت با کمال شوق و امتنان دعوت می نمودند. از این مصالحه که از آن آثار راستی و حقیقت و علایم درستی و صحت چون آفتاب تابان نمایان است، قلوب عموم وطن پرستان را به قسمی شادمان دیدم. و زبان کافه برادران را به ذکر «شاه جوان زنده باد و اتحاد حقیقی پاینده» نواخوان که بیان آن از قوه تقریر بیرون است و شرحش از قدرت تحریر افزون و «لواضا فوا صحف الدهرالی اوراقی . لوکان البحر مدادا لنفد». بنده نگارنده نیز که زاده این خاک است و دارای عقیده پاک، در این جشن ملی حاضر و این سرور عمومی را با انشراح خاطر ناظر بود، با خود گفت «لاخیل عندک تهدیها و لامال. فلیسعد انطق ان لم یسعد الحال» همان بهتر که یک صفحه از روزنامه محقرا صرف ذکر این خیر کرده و به چند سطر آن را مختصر و مقتصر کنم. و مفصل آن را به سایر جرائد محول نمایم. و بر حسب وظیفه وطن پرستی و ملت دوستی که تکلیف هر انسانی است و فریضه ذمه هر مسلمانی، تغییر مسلک داده و همانا مشترکین عظام که از کرام ناسند عذر ما را در تغییر اسلوب می پذیرند و خورده نمی گیرند. از آن رو که خاطر محترمشان مسبوق و مستحضراست که غرض ما از ایجاد این جریده مختصر جز خدمت به وطن که «تعلق روحی روحها قبل خلقنا»، «ومن قبل ما کنا نظافاً و فی المهد»، «فزاد کما زدنا فاصبح نامیاً» «ولست وان متنا بمنصرف العهد» چیزی نبوده و قصد جلب نفع و کسب فایده نداشته ایم. آنان که به عالم مطبوعات راهی دارند و از مخارج آن آگاهی حاصل کرده اند، می دانند ایجاد و طبع جراید جز زحمت و خسارت هیچگونه نتیجه ندارد. و اگر مشترکین معظم و کلای محترم وجد آبونه را بموقع برسانند، نصف مخارج آن از مطبوعه و کاغذ و اجرت پست و اجزا عاید نخواهد شد. و ابواب نفع و سود از این ممرسدود است. جز برای وطن فروشانی چند که در هتک آبروی خود بکوشند و یوسف وطن عزیز را به ثمن بخش بفروشند.

به اخذ دراهمی چند طالع را صالح نگارند و به دریافت یکی دو اسکناس مفسد را مصلح شمارند، الا انهم هم المفسدون ولكن لا يشعرون. وما ابرء نفسى ان النفس لامارة بالسوء». ولی تاکنون از این مرحله بسی دور و از طلب این گونه فواید بسی نفور بوده ام (لقد زادنى حباً لنفسى التى بغيض على كل امرى غير طائل) و جالبی طبیعت جز اظهار واقع و حقیقت چیزی نبوده. برین زادم و هم برین بگذرم. امید که پس از این نیز در بنیاد عزیمت فتوری و در قصور اراده ام، قصوری حاصل نشود. به همین شیوه باقی و برقرار و محکم و استوار باشد. و همین قدر یکی دو نفر از برادران و هموطنان را از خواب غفلت به اندر زخود بیدار و از سر جهالت به نصایح هشیار سازد. اجر و مزد خود را به نحو اوفی و او فرماً خود داشته و زیاده طالب اعانه و انعام یا تکریم و احترامی نیست. آن اجزی الاعلی الله، پس با این حالت در این موقع که از تو اتر هموم و رغائب و تراکم غموم و مصائب اختلاف دولت با ملت و تفریق کلمه مقدسه اسلامیت عموم وطن پرستان با خاطری پریشان دلی اندوهگین و پژمان بودند. ندای صلح و اتحاد، و یگانگی و و داد لبها را خندان و دلها را امیدوار و سادمان ساخت عذر مانیز پذیرفته است، اگر سطری چند در تبریک و تهنیه نگارش دهیم و مشترکین محترم را یکی دو دقیقه در انتظار بقیه برده سیم نیم امیدواریم این مصالحه ابدی و اتحاد سرمدی باشد و به زودی رفع تمام نواقص و معایب و دفع کلیه بدبختیها و مصائب را بنماید.

و از خداوند مسئلت داریم قلب پادشاه اسلام را از این نیت خیر و قصد نیک دگر باره منصرف نفرماید و عنان اقلام هم قلمان محترم را به ذکر مالا یجوز ذکره که اسباب انزجار خاطر ملوکانه و بهانه درباریان بی انصاف از خدا بیگانه باشد، منعطف نماید تا چندی در ظل امن و امان غنوده و از طوارق و بویاق زمان آسوده، بدفع دشمنان خارجی بپردازیم. ولوای شرف و افتخار دودمان خود را بر طاق نیکبختی و سعادت برافرازیم و بردشمنان رو باه صفت حیلہ گر ظاهر سازیم که :

انا لقوم ابت اخلاقنا شرفاً

ان نبتدی بالاذی من لیس یؤذینا

لا یظهر العجز منا دون نیل منی

ولو رأینا المنایا فی امانینا

وین دعوت را بگناه تهلیل

آمین آمین کناد جبریل

تشکر

هم قلمان محترم و جریده نگاران مفخم: «جریده مقدسه حبل المتین، جریده مبارکه صبح صادق، جریده محترمه تمدن» از راه وطن پرستی و تشویق و رغبت به خدمت ملة و اشاعة معارف از جریده محقره ما تمجید و نگارنده را به روزالطاف خویش امیدوار فرموده اند. بالحق به شرایط وطن پرستی اقدام کرده اند. زیرا که خدا دانا است غرض ما از اشاعة این نامه ناچیز جز خدمت به اسلام و وطن چیزی نبوده و نیست و از اساتید اجل نیز نهایت تشکر را داریم. و از خداوند توفیقات ایشان و سایر خدام وطن و بیدار کنندگان ملة را خواهانیم. و امیدواریم همین تشریقات و ترغیبات آقایان محترم اسباب ازدیاد قوت و قدرت شده، بیشتر بتوانیم به قدر وسع و طاقت خود به خدمت وطن و انتباه برادران عزیز اسلامی کوشش و اهتمام نمائیم و کمکی از هم قلمان محترم در ایقاظ و تنبیه ملة بکنیم.

والله يعلم ان ذاك رجایی

میرزا رضاخان طباطبائی نائینی

شماره پنجم، صفحه چهار

اعلان

توزیع روزنامه تیاتر در طهران بامقرب الخاقان آقا سید میرزاست، طالبین به او رجوع نمایند.

میرزا رضاخان طباطبائی نائینی

شماره ششم، صفحه چهار

بشارت

از این پست مکتوبی باچند طغرا روزنامه به اداره رسید که مکتوب ازفاضل دانشمند جناب میرزا خبیب الله خان عکاس باشی و روزنامه نیززاده فکر بکر جناب معزی الیه و موسوم بروزنامه اتفاق است که در عراق باژ لاتین طبع می شود. از درج مندرجات مکتوب که فاضلانہ نگاشته و روزنامه محقر تیاتر را تمجید فرموده اند، صرف نظر کردیم. چنانچه از این قبیل مراسلات چه از دارالخلافه چه از سایر بلاد داخله و خارجه رسید، چون متضمن مدح خود ما یا جریده ما است درج آنرا یک نوع خود پسندی دانسته و صرف نظر کردیم. ولی روزنامه مزبور دارای مطالب سیاسی و اخبارات ولایتی عراق و غیره

است والحق چشم از زیارت آن روشن می‌شود. افسوس که اهالی عراق این قدر همت نکرده‌اند که این دانشمندان را آوردن مطبوعه صحیح کمک و اعانت فرمایند که جریده خود را ترقی داده، موجبات ترقی را برای اهالی فراهم کند. امیدواریم بزرگان و تجار عراق که به‌ممکنت و تمول معروف‌اند در این خصوص بذل جهد فرمایند و مطبوعه حروف سربی یا لااقل سنگی بیاورند. هم‌فایده حاصل خواهند کرد، هم نام نیک آنها بلندآوازه می‌شود.

شماره یازدهم، صفحه اول

معذرت

مشترکین عظام یقین است عجب خواهند کرد که در نمره اول روزنامه تیاتر عدد پرده‌های تیاتر شیخ‌علی میرزا را پنج پرده معین کردیم و اکنون پرده هفتم را قرائت می‌کنند. پس برای معذرت عرض می‌کنیم، متملمقین قدیم عذرمارا از این بابت به‌خوبی خواسته‌اند که در امثال سائره درالسنه ساری است. الناس علی دین ملوکهم.

وسعدی در هفتصد و سی سال قبل گفته:

هر عیب که سلطان به‌پسندد هنراست.

آیا پس از افتادن پرده تیاتر دولتی زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام به‌تمام انام اعلام نشد که این پرده آخرین بود.

چه‌شد که بعد از چندی مسأله میدان توپخانه شروع و تیاتری بسی غم‌خیز و پرده بی‌اندازه ملالت‌انگیزتر (تراژدی) ظاهر گردید، ولی صد حیف که نتیجه نبخشید و صدای احسنت و هورا از تماشاکنندگان کسی نشنید. لهذا عموم مردمان خردمند یقین کردند که تیاتر به‌نهایت رسید و پرده دیگری طاهر نخواهد گردید. باز پرده‌های کوچک کوچک کراراً ظاهر شد، ولی اهمیتی نداشت.

اینک پرده دیگر هم بسی وقیح‌تر و بی‌حد قبیح‌تر از پرده‌های سابق در مرای و منظر مشاهده‌کنندگان اظهار و چند روز است ملت بدبخت را بدان گرفتار داشته‌اند.

فاعتبروا منه یا اولی الابصار.

پس بر ما حرجی نیست اگر در تیاتر محقر خود به‌پادشاه زمان اقتدا و به‌رئیس تماشا دهندگان اقتفا کنیم و به‌عوض پنج، هفت پرده نشان‌دهیم، ولی به‌مضمون تفألوا بالخیر. ما این پرده را آخرین پرده‌ها قراردادیم و از غیرت ملت امیدواریم و از باطن شریعت و

روزنامه تیاتر / ۱۵۵

حقیقت اسلامیت رجاء واثق داریم که این پرده تیاتر دولتی هم آخرین پرده باشد. اگر عمری باقی ماند و جانی از این انقلابات بدر بردیم، در شماره‌های آتیه پرده‌های غم خیز تیاتر این دو سال را برای عبرت اخلاف ظاهر خواهیم داشت. و نکات خیالات را خواهیم نگاشت. و بر مردم عذرما بپذیر - ای بسا آرزو که خاک شدند.

خداوند حسی به ملت و شرم و حیائی ... عنایت فرماید چون شرح واقعہ را هم قلممان محترم مخصوصاً جراید مقدسه مجلس و حبل المتین بخوبی نگاشته‌اند و از مسلك ما هم خارج است تا کنون هم بجائی منتهی نشده از ذکر آن معذرت می‌خواهیم.

شماره یازدهم صفحه چهارم

نشر چشمه منتشر کرده است:

روح القدس

(مجموعه روزنامه)

مدیر: سلطان العلماء خراسانی

به کوشش

محمد گلین